انجمن اسپرانتوی ایران

Irana Esperanto-Asocio

پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو ـ دوره دوم، شماره ۷، پاییز ۹۲



گزارش سفر به قصر گریزیون در فرانسه

افتتاح موزه اسپرانتو در چین

آندورا کشوری بسیارکوچک و عجیب

موسسه فرهنگی هنری فرا روش

سبز اندیشان

شماره ثبت : ۹۰۸۵

کانون پژوهش و کاربرد زبان بین المللی اسپرانتو

برگزار کننده

مجری طرح

کنگره زبان اسپرانتو ایران IREK

Irana Esperanto Kongreso

شعار کنگره

اسپرانتو ، زبان ایده و آرمان

Esperanto, Lingvo de Ideo Kaj Idealo

۴ الی ۶ فروردین ۱۳۹۳

24-26 Marto 2014

تهران

محور های کنگره

- نقش اسپرانتو در ارتباطات بین المللی
- نقش تاریخی ایران در پیشبرد اسپرانتو
- شیوه های همگانی سازی پیشبرد اسپرانتو در ایران و جهان
- اسپرانتو و چشم اندازهای آینده
- نقش اسپرانتو به عنوان زبان میانجی در ترجمه
- اسپرانتو در عرصه فرهنگ ، هنر و ادبیات
- اسپرانتو در عصر تکنولوژی نوین و اینترنت
- و ...

مهلت ارسال خلاصه مقالات : پانزدهم دی ماه ۹۲

اعلام نتایج کمیته داوری مقالات : پانزدهم بهمن ماه ۹۲

ثبت نام آنلاین Www.fryasna.ir و تلفنی ۰۲۱۷۷۰۴۱۳۶۶

ایمیل دبیرخانه کنگره Info@fryasna.ir

ضمن دعوت از عموم علاقمندان برای شرکت در کنگره ، از همه پژو هشگران ، صاحب نظران و دانشجویان درخواست می شود تا خلاصه مقالات و دستاوردهای پژوهشی خود را جهت ارایه در نشست های تخصصی ، به آدرس دبیرخانه کنگره ارسال نمایند

به نام خداوند جان و خرد

پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی ـ فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

***

دوره دوم، شماره ۷ ، پاییز ۱۳۹۲

***

شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN 1728-6174

***

تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

***

نقل مطالب مجله با ذکر منبع و ماخذ جایز است و از استفاده کنندگان درخواست می‌شود یک نسخه PDF از نشریه‌ای را که در آن مطلبی به نقل از این مجله درج شده است به نشانی اینترنتی مجله ارسال کنند.

***

مسئولیت مطالب مندرج در این مجله برعهده‌ی نویسندگان آن می‌باشد.

***

گرافیک وحروفچینی: سبزاندیشان

***

نشانی‌ها:

پایگاه اینترنتی: www.espero.ir

پست الکترونیک: info@espero.ir



آدرس جدید:

تهران، خیابان کارگر جنوبی،

خیابان دانشگاه جنگ، ساختمان

کوروش پلاک ۲۹، واحد ۳۱

در این شماره می‌خوانید:

بخش فارسی

بخش اسپرانتو

همکاران تحریریه‌ی این شماره:

سعید برهانی، رازمهر پرتو، فاطمه حاجی صولت، فرزانه حکیم قدس، امید روحانیان،

حمزه شفیعی، کیهان صیادپور، سیمین عمرانی، احمدرضا ممدوحی، مریم نظامی

سخنی با خوانندگان

- در فاصله زمانی از شماره گذشته تا هنگامی که این شماره آماده ارائه به شما می‌شود بازخوردهای بسیار مثبت و شورانگیزی را از سراسر جهان دریافت کرده‌ایم که انگیزه‌مان را برای هرچه پربارتر کردن مجله دوچندان نموده است. رناتو کورستی، رئیس سابق انجمن جهانی اسپرانتو، مجله سبزاندیشان را الگویی برای نشریات دنیای اسپرانتو دانسته و آن را در صفحه فیس‌بوک خود معرفی نموده است. در پی نشر مطلب آقای کورستی در فیس بوک، تعداد زیادی شرح و بازخورد نسبت به آن عنوان شد. از تایوان، آقای رضا خیرخواه نیز در بخشی به تمجید از نشریه پرداختند. در برزیل نسبت به درج مقاله‌ای زیست محیطی در شماره پنجم ابراز احساسات مثبتی به عمل آمد. همه این‌ها نشان می‌دهد که مخاطبان این نشریه محتوای آن را به دقت زیر نظر داشته و نسبت به آن بی‌تفاوت نیستند. این امر مسئولیت بیش‌تری را متوجه همه ما می‌کند تا محتوای بهتری را ارائه نموده و در تهیه مطالب مفید و متناسب با شأن مجله بیش‌تر بکوشیم. بنابراین از شما خوانندگان عزیز درخواست داریم تا با ارسال مطالب و مقالات خـــود در این امر یاری رسان ما باشید.

- یکی از مسائلی که در ذکر عنوان انجمن در مواردی موجب بروز اختلاف نظر می‌شود، استفاده یا عدم استفاده از حرف "ی" پس از کلمه "اسپرانتو" در نام انجمن است. برای کسب نظر دوستان، در تابستان سال جاری یک نظرخواهی پیامکی به این مضمون به افراد عضو لیست خدمات پیام کوتاه انجمن ارسال گردید:

"به نظر شما کدام گزینه صحیح‌تر است؟
۱- انجمن اسپرانتو ایران
۲- انجمن اسپرانتوی ایران "

پیام مذکور برای ۸۲ نفر در لیست مذکور ارسال گردید که ٤٥ نفر به آن پاسخ دادند. تعداد ۲۱ نفر گزینه ۱ را درست تشخیص داده و تعداد ۲٤ نفر به گزینه ۲ رای دادند. هرچند که با توجه به نتیجه حاصله، گزینه ۲ حائز اکثریت است، اما این نکته نیز بسیار شایان توجه است که بسیاری از دوستان برای توجیه انتخاب خود دلایل گرامری و دستور زبان را شاهد آورده بودند که نشان از وجود نقص در دستور زبان فارسی است که نمی‌توان به استناد آن به یک نتیجه واحد رسید.

- در این شماره از مجله، دو گزارش سفر مشاهده می‌کنید، یکی به زبان فارسی درباره سفر سرکار خانم فرزانه حکیم قدس به گریزیون فرانسه به قصد شرکت در برنامه‌های متنوع اسپرانتویی در این قصر، و دیگری به زبان اسپرانتو درباره برگزاری یکصدمین کنگره اسپرانتوی ژاپن که در مهرماه سال جاری در شهر توکیو برگزار شد.

- از این شماره همچنین صفحه‌ای را به انعکاس اخبار جنبش اسپرانتو در ایران با هدف آگاه نمودن اسپرانتوزبانان سراسر جهان از رویدادهای اسپرانتویی در ایران اختصاص داده‌ایم. بنابراین چنانچه شما هم واقعه یا فعالیتی را برای درج در این بخش مناسب تشخیص دادید، حتما آن را به آدرس ایمیل مجله ارسال نمایید تا در صورت مناسب بودن در این قسمت قرار بگیرد.

- امکان برگزاری یک کنگره اسپرانتو در ایام نوروز سال آینده فراهم گردیده است. در انجام این امر همکاری و همیاری همه دوستداران و علاقه‌مندان به اسپرانتو بسیار مهم و ضروری است. برای هرچه بهتر برگزار شدن این کنگره هرگونه مطلب، پیشنهاد و نظری دارید با ما در میان بگذارید. در شماره بعدی مجله اطلاعات کاملی در این خصوص برایتان خواهیم داشت.

- ایام خوبی داشته باشید.

خبرهای کوتاه از جهان اسپرانتو

هفتمین گردهمایی اسپرانتوی خاورمیانه (Mez-Orienta Kunveno) آوریل آینده در تفلیس برگزار خواهد شد. جهت کسب اطلاعات بیشتر به آدرس اینترنتی زیر مراجعه فرمایید:

http://uea.org/vikio/La_sepa_Mezorienta_Kunveno_en_Kartvelujo_en_2014

جشن روز زامنهوف پنجشنبه ۲۱ آذر از ساعت ۱٦

سال آینده نود و نهمین کنگره جهانی اسپرانتو در ریودوژانیرو پایتخت برزیل برگزار می‌گردد.



بیش از پانصد برنامه رادیویی ضبط شده از رادیوی بین المللی سوئیس در آدرس اینترنتی زیر قابل شنیدن است. این برنامه‌ها حاصل نزدیک به چهل سال پخش برنامه از این رادیو به زبان اسپرانتو است. http://www.cdeli.org/Sonarkivoj.html

کنگره بین المللی جوانان (IJK) سال آینده از ۱۸ تا ۲۵ جولای در شهر فورتالزای برزیل برگزار خواهد شد.



از ششم تا هفدهم ماه مارس گل‌گشت ویژه ۲۰۱۴ در نپال برگزار خواهد شد. علاقه‌مندان به آدرس اینترنتی زیر مراجعه نمایند:

www.esperanto.org.np

دومین سمینار آسیای جنوبی در تاریخ ۲۵ فوریه تا ۱ مارج در شهر لاهور پاکستان برگزار خواهد شد.

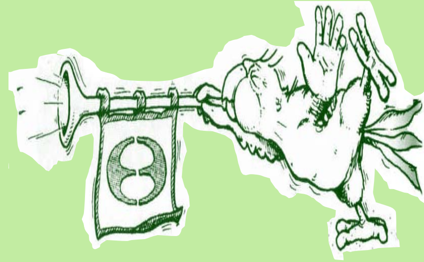
پنجمین کنگره اسپرانتوی ویتنام در روز ۲۹ سپتامبر در این کشور برگزار گردید.

نهمین کنگره کشوری اسپرانتوی هندوستان در ماه اکتبر در شهر حیدرآباد برگزار گردید.

سی و ششمین کنگره سالانه انجمن اسپرانتوی پاکستان (PakEsA) در ماه دسامبر در شهر کراچی برگزار خواهد شد.

نخستین کنگره ملی اسپرانتوی سریلانکا در ماه دسامبر توسط انجمن اسپرانتوی سریلانکا برگزار خواهد شد.

امروز ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳ برابر با ۲۷ آبان ۱۳۹۲خبرگزاری ژینگهوانت چین منتشر کرد:



اولین موزه ی اسپرانتو در کشور چین پس از دو سال ساخت در ١٦ نوامبر رسما افتتاح شد. این موزه به قصد ترویج زبان جهانی اسپرانتو ساخته شده است.



این موزه که در دانشگاه زائوژوانگ در استان شاندونگ در شرق چین قرار دارد، در روز شنبه رسما افتتاح شد. این مکان از ماه می به صورت آزمایشی گشایش یافته بود و در طول این زمان بیش از ۷۰۰۰ نفر از موزه بازدید کرده‌اند. به گفته‌ی مسئول این مرکز، موزه اسپرانتو با مساحت نمایش ۶۸۰ مترمربع، بزرگ‌ترین موزه در نوع خود در آسیا است. بیش از ۲۶۰۰۰ گونه از اشیاء مختلف شامل: کتاب، روزنامه ها، عکس، مجله و نسخ خطی در این موزه نگهداری می شود. اکثر این اقلام، اهدایی از طرف اسپرانتودانان بیش از ۴۰ کشور مختلف جهان می‌باشـــد. مسئول انجمن اسپرانتوی چین می‌گوید: ماموریت این موزه ثبت تاریخ اسپرانتو و ترویج فرهنگ این زبان است.

این مرکز با همکاری انجمن اسپرانتوی چین و دانشگاه زائوژوانگ با صرف هزینه ی ۴۹۰ هزار دلار ساخته شده است. فعالیت‌های اسپرانتویی در این دانشگاه از دهه ۱۹۸۰ شروع شد. از سال ۲۰۱۱ درس اسپرانتو به‌عنوان واحد اختیاری ارائه می‌شود و تا به حال ۵۰۰ دانشجو از این کلاس ها استفاده کرده‌اند. بنابر اظهارات مسئول این موزه، ۴۰۰ هزار نفر در کشور چین زبان اسپرانتو را فرا گرفته‌اند.

اسپرانتو در ۱۸۸۷ توسط یک پزشک لهستانی به نام دکتر زامنهوف ابداع شد و از اوایل دهه ۹۰ در کشور چین رواج یافت.

منبع: http://news.xinhuanet.com/english/culture/2013-11/18/c_132897910.htm

ارائه خبر و برگردان: امید روحانیان





قسمت ۹

ادامه ماجرا:

کاروان‌سراها

هتل‌ها در اصل کاروان‌سرا بودند. در تمام مسیر جاده ابریشم آن‌ها خود را شناسانده بودند. هرکدام از یکدیگر دقیقا یک روز فاصله داشته و تنها مکان مطمئن برای تاجران محسوب می‌شدند.

۴ تا بلوک مربع شکل که دور حیاط واقع شده محوطه کاروان سرا را تشکیل می‌دهد. اتاق‌ها داخل بلوک‌ها هستند. حیاط به شترها و بار و دادو ستدهای گذری اختصاص دارد. در مرکز حیاط حوض و فواره‌ای قرار داشته که از آن برای شست و شوی دست و صورت جهت آداب مذهبی و غالبا مسجد رفتن و نیایش (وضو و نماز) استفاده می‌شده است.

بعد از تولید و عرضه‌ی ماشینی به نام کامیون این بناها کم‌استفاده و خیلی از آن‌ها تعطیل شدند. تعدادی تبدیل به هتل یا فروشگاه های مخصوص توریست شدند. هتل های اولیه در بخارا و سمرقند که در یکی از آن‌ها ما مستقر شده‌ایم هنوز همان شرایط کاروان سراها را دارند، با این وصف آن گونه نیستند. اگر مقدور باشد، بد نیست در چنین مکان هایی شب را گذراند، چشم را بست و دوباره در تاریخ گذشته زندگی کرد

برای آن که دیدار از بخارا سریع تر انجام شود یک راهنمای مخصوص جهانگردان استخدام می کنیم. به همراه او از شهر بازدید می کنیم. از نگاه‌کردن به ساختمان‌هایی که دور و بر هتل قرار دارند خسته می شویم. جلوی هتل یک میدان قرار دارد که در وسط آن دریاچه‌ای به نام “ Lavi Haus” دیده می شود. Haus یعنی دریاچه و Lavi نام یک زن چینی بوده که قربانی سیاست‌های اقتصادی شده است. او با یک آهنگر بخارایی که از طرف حاکم به چین فرستاده شده بود تا از راز چگونگی تولید پارچه ابریشم سر دربیاورد، ازدواج می کند. این زن نیز راز را می‌دانست و با خود داشت برای همین چینی ها از او خواستند که برگردد. او شیفته آن آهنگر شده بود و یارای برگشتن نداشت و آن قدر اندوهناک بود که روزی خود را در این دریاچه می‌اندازد و غرق می‌شود. خلاصه ماجرا این‌که: Lavi مرد، آهنگر بیچاره تنها شد، چیزی گیر چینی‌ها نیامد و امیر ماند و راز ندانسته‌اش که برای آن دچار حرص و طمع شده بود. حکایتی خواندنی است.

در سفارت ازبکستان در پاریس متوجه ناهمگونی نژادها در این کشور شدیم. راهنمای دلسوزی داریم و این قضیه به نفع ماست. از او می خواهیم که چیزهایی را در این باره برای ما توضیح دهد. او می‌گوید:

ــ در بخش جنوبی ازبکستان اکثرا تاجیک‌ها ساکن هستند، اقوام ایرانی و افغانی نیز هستند. من خودم یک تاجیک هستم و ما به زبان تاجیکی با لهجه فارسی صحبت می‌کنیم. بیش‌تر جمعیت را ازبک ها تشکیل می دهند اما روس ها هم فت و فراوان اند به همین دلیل در مدارس سه زبان آموزش داده می‌شود.

شام در هتل فاطیما انتظار ما را می‌کشد. مقدمه پذیرایی شامل سبدی

میوه و چای است؛ سپس نوبت مزه‌مزه کردن و چشیدن هنر آشپزی محلی می‌رسد. تو حیاط هتل، که دور تا دور آن را اتاق‌ها محاصره کرده‌اند، آدم می‌تواند در فضای آرام و خنک بنشیند و لذت ببرد. وقتی توریست‌ها نباشند [و این جا خلوت باشه] چقدر مسرت‌بخش است. در برابر این فضا ما مغرورانه عمل می‌کنیم و از خود تنهایمان در برابر سحر و جادوی بخارا حفاظت خواهیم کرد.

بخارا

روز چهاردهم

توافق کردیم سر ساعت ۸ صبحانه بخوریم و رأس ساعت هفت و نیم میز با یک سبد میوه و بشقاب‌ها و فنجای چای آماده است. خوردنی به وفور یافت می‌شود. حداقل ۱۰ جور پنیر و مربا و غیره به ما معرفی می‌کنند. میان آن ها انجیرهای چیده شده به آدم چشمک می زند. از همسایه های ژاپنی‌مان می‌پرسیم چطور می‌شود از پکن یا شانگهای به ژاپن رفت. آن‌ها توضیح می‌دهند که ما ۳ روز وقت لازم داریم تا با کشتی که هفته‌ای فقط یک بار به ژاپن می‌رود مسافرت کنیم. این وقت‌مان را خیلی می‌گیرد شاید نتوانیم در توکیو کشتی پیدا کنیم که سر وقت ما را به لوس آنجلس برساند. سفر ما از ابتدا سخت به‌نظر می‌رسید ولی حالا غیرممکن به‌نظر می‌آید. در اندلس ضرب‌المثلی است که می‌گوید: آدم مدت زمان زیادی را شنا کند برای آن‌که در ساحل غرق شود.

در جاده ابریشم بخارا شهر مهمی است و همه کاروان‌ها برای رسیدن به چین از این شهر می‌گذشتند. مسافران این جا توقف می کردند، استراحت می کردند، داد و ستدی صورت می گرفت و چیزی می خریدند و می‌فروختند و زمانی هم برای دعا و نیایش صرف می کردند. گواه این



بخارا، پسربچه ازبکی و قلم‌زنی بشقاب

حکایت کاروانسراها، مساجد و مدارس دینی فعلی است. در شهر دو منطقه وجود دارد که به شکل تقاطع چند جهته است. این مراکز برای مبادلات تجاری پوشش یافته‌اند که نمای هنر معماری بشر در ۵۰۰ سال قبل را نشان می دهند. خوشبختانه در بخارا بناهای جدید آلودگی زیست محیطی ایجاد نمی‌کنند، بناهای قدیم تخریب نمی‌شوند و جدیدها به سبک معماری قدیم احداث می‌گردند.

تا انقلاب کمونیستی ۱۹۲۰ حاکم در این شهر اقامت داشت. در زمان حکومت تزاری کشور براساس قوانین خصوصی اداره می‌شد، که با بر سرکار آمدن لنین و استیلای او این مورد خاتمه یافت. حاکم به افغانستان گریخت و حالا اکثر نوادگان و بازماندگان او در امریکا زندگی می کنند؛ چند نفر نیز با اطمینان می گویند که یکی از آن ها در نیویورک راننده تاکسی است. حاکم صاحب قصری بزرگ و اقامتگاه قانونی تابستانی بود که خیلی خوب ساخته شده بود. پشت اقامتگاه، حرمسرای او با اتاق هایی که به ۵ همسر و ۴۰ معشوقه‌اش تعلق داشت قرار دارد و در جلوی اقامتگاه دریاچه ای مصنوعی با یک اتاقک چوبی در گوشه آن ساخته شده بود. تعریف می کنند که وقتی معشوقه های امیر در دریاچه شنا می کرده اند امیر در آن اتاقک استراحت می کرده و گاهی اوقات سیبی به دریاچه پرت می کرده که هر کدام از معشوقه ها می توانست آن سیب را بگیرد اجازه داشت شب را با امیر بگذراند. با نقاشی که در داخل قصر می بینیم شک می کنیم که چند تا از آن ها می توانستند آن قدر سریع شنا کنند تا به سیب برسند.

تیمور لنگ یا "تیمور لند" (سرزمین تیمور)

تیمور بزرگ، خان مغول، که مایه افتخار مردم ازبک است، بیش تر از یک فاتح، یک جنگجوی برجسته بود که تکنیک بربرها را به کار می بست و وقت زیادی صرف امپراطوری خود نمی‌کرد.

تیمورآمد، پیروز شد، دزدید و به خانه برگشت؛ او سارق بزرگی بود که از مسکو تا هند و از کنستانتینو پل (استانبول قدیم) تا چین به غارتگری پرداخت. تکنیک های جنگی او به اجداد مغولش تعلق داشت که با شانس خوب یکروزه به چین رسید، مبارزه کرد، پیروز شد و عظیم ترین امپراطوری تاریخ بشری را برپا ساخت. در جنگ بخت و اقبال نیز اهمیت دارد.

او ۴ سال بر تخت پادشاهی نشست تا مجال یابد تاریخ بزرگی را رقم زند و اکنون مجسمه‌اش زینت‌بخش بیش‌تر پارک های امروزی در ازبکستان شود.

ظهر، بدون هیچ شک و تردیدی یکی از اعقاب چنگیزخـــــــان با یک Nextaی جدید (Nexta مارک تاکسی) منتظر است تا ما را به سمرقند، شهر تیمور ببرد. تیمور بزرگ، تسخیرناپذیر، حکمران از هند تا تنگه بسفر، مایه مباهات مردم ازبکستان، مردی که مردم او را اکنون در زمان شکل دادن استقلال و رهایی از وابستگی خود به مسکو، به یاد می‌آورند.

این‌جا با ولادیمیر آشنا می‌شویم. او ما را به‌طرف خانه‌اش همراهی می کند. قسمتی از خانه با چهار تا چفت کشویی روی در و پنجره های باز بدون شیشه توجه را جلب می کند. از سرویس بهداشتی خبری نیست و از لگن استفاده می‌کنند، و یک "چیزی" که دور آن را پلاستیک کشیده‌اند و کار دوش را می کند؛ این جا حمام است. ولادیمیر کمی به اسپرانتو صحبت می‌کند، انگلیسی را بد حرف می‌زند، و آلمانی را کمی بی‌ریخت‌تر. او می‌گوید فرانسه هم بلد است. نه، لازم نیست، به‌جوری بالاخره دست و پا شکسته یکدیگر را خواهیم فهمید. هیچ وقت این قدر رفتار نامعقول و درهم ریخته توی یک نفر ندیده بودیم. آخه چقدر قاتی پاتی حرف‌زدن. ورودی هتل سمرقند، می خواهیم اجازه بگیریم که به پشت بام رفته عکس بگیریم. داریم می رویم تو.

دیوارهای سیاه و سفید صاف و مرتفع، که در قسمت ورودی جنس آن از مرمر است. مبل‌ها قهوه‌ای تیره، فضای تاریک، یک سری دیگر از مبل‌ها ماهوتی، که لبه‌هایش رنگ و رو رفته شده و بر اثر استفاده زیاد صاف شده‌اند و با دیدن خانم مسئول قسمت پذیرش با لباسی تیره و موهای رنگ کرده مشکی و آرایشی چشمگیر، هرگونه شک و شبهه ای زدوده می شود، این هتل به دوران شوروی سابق تعلق دارد و هیچ چیز عوض نشده است. گاهی دیدن چیزهایی که هم‌چنان از قدیم حفظ شده اند، در حالی که بقیه چیزها مستقیما روانه موزه تاریخ می شوند خوشحال‌کننده است.

موزه صلح

"اگر بدی را با بدی جواب دهید، همان‌طور که من این‌کار را کردم پس فرق بین من و شما در چیست؟" (شاعر گمنام سمرقندی)

آناتولی یونس‌اف Anatoli Ionesov خدمت سربازی‌اش را اجباراً در مرز چین و شوروی انجام داد آن هم در شرایطی که دوران بحرانی در روابط بین دو کشور وجود داشت. معمولا در چنین شرایطی که کم‌کاری امری عادی است آدم به سمت و سوی فعالیت هایی که در اصل مشغول کننده هستند سوق داده می شود، و آناتولی تصمیم گرفت مقداری از مغزش کار بکشد فکر و فکر و فکر، و فهمید که جنگ چقدر وحشتناک و مضر است و در دنیا موزه‌های بسیاری درباره‌ی ارتش و جنگ وجود دارد ولی تا به حال موزه ای برای صلح ساخته نشده است. این فکر جرقه‌ای در ذهن او زد تا موزه‌ای بپا کند که به آموزش مضرات جنگ و تعلیم فرهنگ صلح و دوستی در آن پرداخته شود. فکر و کار او این موفقیت را برای او ایجاد نمود که اکنون موزه‌ای کوچک البته از بُعد فضا و مکان و بسیار بزرگ از لحاظ اسناد و محتویات باارزش داشته باشد. این موزه دارای موقعیت و پرستیژ بین‌المللی است. نسخ اصلی تابلوهای نقاشی هنرمندان معروف، کتب اهدایی، گلچینی از دست‌خط و عکس مشاهیر، مکاتبات پشتیبانی و حمایت و مبادلات با موزه‌های دیگر، کم کم رونق گرفت، که اکنون به شکل برجسته‌ای کار مداوم چندین ساله را اثبات می‌نماید. ایمان و اعتقاد کوه را تکان می‌دهد و آناتولی با این موزه ثابت کردکه بدون پول هم می شود به انجام تعهدات و امور خطیر مبادرت نمود.

روم آسیای مرکزی

روز پانزدهم

صبح زود قصد داریم که به موزه "صلح و همبستگی" برویم. راهنمای امروزمان هم نامش ولادیمیر است که

با دوچرخه به هتل می رسد و پیاده همراهی مان می کند. ولادیمیر فیزیکدان است و بیش تر عمرش را صرف مطالعه امراض مناطق استوایی کرده است، ولی حالا بازنشسته شده است.

سمرقند برایمان دوست داشتنی است. شهر آرامی است، مثل بخارا به‌راحتی می شود از آن بازدید کرد. مردم مهربانند، اتومبیل کم است و تقریباً فاقد جهانگردها و توریست‌هاست. ولادیمیر می گوید بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر در نیویورک جهان گردی در سمرقند رو به افول گذاشت.

الاغ‌های کوچک

الاغ هنوز هم که هنوز است بیش ترین کاربرد را در امور کشاورزی در کل مناطق آسیای مرکزی دارد، از ایران گرفته تا چین. آن ها کوتاه قد ولی پُرزورند. ما خودمان یک کشاورز اویغوری را دیدیم که با بیش از صد کیلوگرم وزن سوار بر الاغی بود (اویغور یکی از اقوام ساکن در شمال غربی چین). در سرزمین ما نیز خرها معروف‌اند، چون سرعت و چالاکی شان برعکس عمل می کند. اما این خرها ظاهراً با قدرت بیش‌تر فابریک تولید شده‌اند.

تاکسی‌ها؟

از ترکیه تا چین تاکسی ها مخرج کسرشان مشترکاً متعارفی است: آن‌ها نه تاکسی به‌نظر می‌رسند و نه آن‌گونه هستند. درِ عقب سمت چپ نمی‌تواند باز شود چون کشو ندارد و پنجره‌های عقب هم دستگیره یا دکمه ندارند. وقتی در خیابان های فرعی به‌شدت و با تمام قوا به جلو می‌روند، آدم تجربه بزرگی کسب می کند و وقتی از راه اصلی خارج می‌شوند مسافر یکهو متوجه می شود که، اگر احتیاج باشد که خود را به بیرون پرتاب کند یا جیغ بکشد، چنین امری مقدور نیست چون همه پنجره‌ها ثابت بسته شده‌اند و آن گاه ترس بر وجود آدم طنین می اندازد. ما در سوار شدن تاکسی سعی کردیم که تا حد مقدور راننده‌اش کمی خوش‌قیافه باشد.

آناتولی مدیر موزه است. او و ولادیمیر از مدت ها قبل اسپرانتو را فراگرفته اند و بسیار روان و سلیس صحبت می کنند. چیزهای جمع آوری شده را یکی پس از دیگری به ما نشان می‌دهد. او کمی عجله به‌خرج می‌دهد چون می‌داند که ما وقت کمی در اختیار داریم. آناتولی در یک سالن ۱۵۰ متری چیزهایی با موضوعات هنری، کتاب، نشانه هایی از سرتاسر دنیا گردآوری کرده است که موضوع مشترک آن‌ها صلح می‌باشد.

در میان انواع دیگر این مجموعه خرابه های بمب اتمی، وحشی گری های هیتلر و استالین، گذرنامه ای برای شهروند جهانی، نقاشی بزرگ روی دیوار از هنرمندی چینی با سمبل زیبای ۲۰۰۰ کبوتر صلح به شکل برجسته برتری خود را نشان می دهند. بخش دیگری نیز برای اسپرانتو به عنوان زبان جهانی اختصاص یافته است. در پس دفتر کار کوچک موزه انبوهی از کتاب‌هایی از نویسندگان دنیا که وقف موزه شده است دیده می‌شود.

آناتولی چند هدیه به ما تقدیم می کند چون به‌نظر او ما میهمانان مخصوصی هستیم. او از پروژه جدید خود در ارتباط با مکانی جدید برای موزه می گوید. نمایشگاهی جدید با همه جزئیاتی که اکنون انبار شده اند و بخش ویژه ای برای مجموعه دست خط افراد برجسته که حامیان بلامنازع این موزه بوده و هستند. در میان بیش از هزار حامی می توان به فدریکو مایور زاگوزا، فیلیپ گونزالز، سروریانو بالستروس، کلودیا شیفر و مایک جاگرا اشاره نمود. بسیاری از چهره های سیاسی، فرهنگی و هنری نیز عکس هایی را به موزه اهدا کرده‌اند.

ظهر شده و ما هنوز صبحانه هم نخورده‌ایم، با یک‌جور پلوی ازبکی که شبیه پلوهای خودمان است منتهی از نوع اینجایی، صبح را یک‌طوری سر می‌کنیم.

امروز همه بناهای بزرگ تیمور و اعقاب او را خواهیم دید. مساجد، مدارس عالی دینی، و آرامگاه‌هایی که باشکوه بر فراز خانه های کم ارتفاع شهر خودنمایی می کنند. این جا برخلاف بخارا، همه خانه‌های نزدیک ابنیه ها را تخریب کرده اند و باغ و خیابان جایگزین آن‌ها کرده‌اند هرچند فضای منطقی‌ای ندارد ولی باز جای شکرش باقی است که برج ها و ساختمان های غول پیکر و مرتفع نساخته‌اند.

با این که سمرقند در فهرست شهرهای پرتاریخ دنیا قرار دارد، لیکن علیرغم جذابیت‌اش آن گذشته پرفروغ هم‌چون سراب و وهم و خیال مجسم می‌شود و این امر همیشه بازدیدکننده

را اغوا خواهد کرد. میانه‌هایِ راه جاده ابریشم، زمانی بیش تر از شهرهای اروپایی در همان زمان وسعت یافت، و میزبان بسیاری از جریانات فکری و مذاهب آن دوره، هم چون مانویسم، زرتشتیگری، مسیحیت و اسلام بود.

از وقتی که، یعنی در سال ۳۰۰ قبل از میلاد، اسکندر کبیر این شهر را تصرف کرد و آن را جزو خاک سرزمین خود نمود، سمرقند همه وقت و تا به حال هدف فاتحین و متصرفین بوده و همیشه هم از این بابت خلاص شده است. گویی احترام به تاریخ قوی تر از تعرضات عمل کرده است. اما تیمور، فاتح بزرگ، تسخیرناپذیر و پرچم‌دار مغول، این شهر را به حدی بالا آورد و به سمت و سوی پیشرفت سوق داد که به درجه پایتختی امپراطوری خود رساند و این رخت را به گونه ای بر قامتش قواره نمود که امروزه ما آن را می شناسیم. بعدها آرمان‌های او ادامه یافت و کم‌کم برپا نمودن مساجد و مدارس به همان سبک و مدل میراثی برای همیشه نضج یافت.

چند وقت بعد مدیچ ها در ایتالیا و نوادگان تیمور در این جا، باعث برانگیختن هنر و گلچین های هنری شدند و در حیاتی دوباره و یا به عبارتی در رنسانس اسلامی در آسیای مرکزی زندگی کردند. با این وجود بی خطر نبود، چون در آن زمان اولوق بیک رصدخانه ای بنا کرد و مطاالعات اخترشناسی او باعث شد توسط مسلمانان افراطی کشته شود.

فرزندان و نوادگان تیمور بیش تر به تعمق و تأمل در زمینه‌های فرهنگی و تعارضات پرداختند تا رسیدگی به امور امپراطوری خویش. امپراطوری که کم‌کم آن را از دست دادند و فقط در محدوده قلمرو هنر، آن هم تا زمان آمدن انگلیسی ها باقی ماند. جالب است که ازبک ها در اقلیم پادشاهی دوران تیموری در نوک حمله رباخواری و رشوه‌گیری آن‌ها بودند و حالا تیمور سلطان بزرگ و افتخارآفرین ملت ازبک شده است.

در سمرقند رئیس جمهور برای خود اقامتگاه بزرگی می سازد و، برای اطمینان از این‌که در مقام خود باقی می‌ماند، سفارش ساخت آن را به یک کمپانی آلمانی می دهد. دلایل اصلی این قضیه را کسی نمی داند، شاید، چون آلمان به سوئیس نزدیک تر است، کسی چه می‌داند؟ ما باید امید داشته باشیم که این بنا سبک معماری شهر را بر هم نزند.

سمرقند و بخارا در میانه راه جاده ابریشم واقع اند و همزمان نقاط مرجعی هستند که پیش از مبادرت به انجام امر خطیر عبور از کوه های هندوچین، پامیرا یا تیان‌شان در مسیر قرار گرفته اند. هر سه راه موجود به طور فشرده ای از میان کوه ها می‌گذرد. برف، طوفان شن و باندهای قاچاق در ارتفاعات برنامه های دقیقی را تدارک دیده‌اند. ما طولانی‌ترین راه ولی امن‌ترین‌شان را انتخاب می کنیم، چون در این راه خط‌آهن قطار تاشکند به چین موجود است.

شرایط و موقعیت خانه ولادیمیر که هم چون موزه ای ریخته پاشیده و غیرعادی است وادارمان کرد جایمان را عوض کنیم، و فقط امشب را در هتل "کوت بیا اولیم" سر می کنیم. برای شام می‌گویند که ۳ دلار هزینه دارد و اتاق و صبحانه نیز ده تا خرج برمی دارد. هتل راحتی است و یک حیاط سبزیجات دارد و اتاق ها هم دور تا دور قرار گرفته‌اند. شام را تو خیابان با دوتا راهنمایمان و یک جوان آلمانی می خوریم. این جوان ما را به یک نوشیدنی سفید ازبکی مرغوب میهمان می کند که به شب مان شادی می‌بخشد. مثل این‌که داریم تو خونه خودمون می‌خوریم و گپ می زنیم و از آرامش شبانه در سمرقند لذت می‌بریم.

ادامه دارد



میدان رگیستان در سمرقند

"ویتک" Woitek سرباز ـ خرس در ارتش لهستان



گلچین و تالیف: فاطمه حاجی صولت

برای شرکت در یکی از همایش‌های اسپرانتو سفری به لهستان داشتم، در آن‌جا با نامی جذاب برای لهستانی‌ها آشنا شدم و پس از بازگشت به ایران بلافاصله یک نامه الکترونیکی دریافت کردم که برایم بسیار جالب و عجیب بود. با دوستان جدید اسپرانتودانم در لهستان مکاتبه کردم اما به نتیجه دلخواه نرسیدم. اما پـــس از جستجوی بسیار در اینترنت به نتایجی رسیدم که اکنون آن‌ها را می‌خوانید.

سرباز - خرس ایرانی و سیگاری!

اشپیگل/ تاریخ ایرانی: داستان عجیبی است ولی حقیقت دارد. طی جنگ جهانی دوم، یک خرس قهوه‌ای به ارتش لهستان پیوست و همراه آن‌ها در جبهه‌های ایتالیا نیز جنگید. با گذشت چندین دهه، هنوز از «ویتک» تقدیر می‌شود.

اواسط فوریه ۱۹۴۴، آرچیبالد براون به نمایندگی از سپهبد برنارد مونتگمری در بندر ناپل حضور یافت تا از سربازان لهستانی که از اسکندریه مصر به ارتش انگلیس برای نبرد در جبهه‌های ایتالیا و آلمان پیوسته بودند، بازدید به عمل آورد. کنترل برنامه‌های روزانه سربازان و آشنایی با نیروهای جدید نیز از وظایف او بود. ولی آن روز با دیگر روزها متفاوت بود. آرچیبالد براون تجارب زیادی در دوران جنگ کسب کرده بود ولی این عجیب‌ترین چیزی بود که تا آن زمان دیده بود.

او با تمام اعضای گروهان ۲۲ پشتیبانی توپخانه ارتش لهستان آشنا شد به استثنای یک نفر. براون سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای به این خاطره اشاره می‌کند: «به فهرست نگاه کردیم. تنها یک نفر غایب بود: سرجوخه وُیتک.»

طبق مدارک موجود سرجوخه ویتک باید در آن جمع حضور می‌داشت. براون شماره خدمت و دفترچه جیره ویتک را در دست داشت ولی از خود او هیچ نشانی نبود.

براون اسم او را بلند صدا زد ولی پاسخی نشنید و مجبور شد تا از دیگر سربازان سراغ ویتک را بگیرد. سرهنگی با خنده پاسخ داد: «سرجوخه ویتک فقط به زبان فارسی و لهستانی آشناست.» سپس او را به سمت قفس یک خرس قهوه‌ای راهنمایی کردند تا او را با مشهورترین سرباز گروهان آشنا کنند.



دو سال پیش از آن، به صورت کاملا اتفاقی، ارتش لهستان عجیب‌ترین سرباز را به خدمت پذیرفته بود. با گذشت هفتاد سال نام ویتک و داستان نبردهای قهرمانانه‌اش در ذهن همرزمانش باقی مانده است. او نزد همراهانش بی‌بدیل باقی ماند. علیرغم تعلقش به دنیای وحش، او به راستی به یکی از آن سربازان تبدیل شده بود.



سیگار

دوران عجیب خدمت سربازی ویتک در سال ۱۹۴۲ در رشته کوه‌های البرز شمال ایران آغاز شد. گفته می‌شود یک پسر همدانی این توله خرس را در حالی یافت که مادرش توسط شکارچیان کشته شده بود. او بچه خرس را به خانه‌اش برد ولی اندکی بعد او را در ازای چند قوطی کنسرو به سربازان لهستانی سپرد. این سربازان بخشی از ارتش آندرس بودند، ارتشی متشکل از اسرای جنگی لهستان در روسیه که در سال ۱۹۴۱ پس از حمله آلمان نازی به آن کشور ایجاد شد. در نیمه دوم سال ۱۹۴۲ این ارتش برای مقابله با نیروهای پیشرونده آلمان به خاورمیانه فرستاده شد.

خرس کوچک و ناآزموده به سرعت به محبوبترین عضو گروهان ۲۲ پشتیبانی توپخانه ارتش لهستان تبدیل شد. سربازان برای تغذیه او شیر فراهم می‌کردند و سعی در جبران محبتی داشتند که پس از کشته شدن مادرش از او دریغ شده بود. در عوض، او نیز به سربازان روحیه می‌بخشید.

ویچه ناربسکی کهنه سرباز ارتش لهستان در سال ۲۰۱۱ در مستند «ویتک... خرسی که به جنگ رفت» می‌گوید: «ویتک از ما سربازان خسته از نبرد با محبت استقبال می‌کرد و این برای ما بسیار آرامش‌بخش بود.»

او اضافه می‌کند: «سربازان، دوران بسیار دشواری را در اردوگاه‌های روسیه پشت سر گذاشته بودند و هنوز مجبور بودند که دور از خانواده و عزیزانشان روزهای سخت نبرد را تحمل کنند. وجود یک حیوان مهربان و سرگرم کننده تنها دلخوشی آن‌ها به شمار می‌آمد.»

از آنجایی که هیچکس درباره پرورش خرس چیزی نمی‌دانست، سربازان با او مانند یکی از اعضای گروهشان رفتار می‌کردند.

در سال ۲۰۰۸، آگوستین کرلوسکی، سرباز بازنشسته ارتش لهستان در مصاحبه‌اش با شبکه خبری بی‌بی‌سی به این نکته اشاره می‌کند: «او سیگار را هم دوست داشت، اگرچه آن را می‌بلعید.»

ناربسکی نیز در مصاحبه‌اش با بی‌بی‌سی در سال ۲۰۱۱ به یاد می‌آورد که ویتک همیشه برای گرفتن سیگار به سراغ او می‌آمد.

یک خرس، یک افسانه

در ۱۴ آوریل ۱۹۴۴، سربازان لهستانی در مصر منتظر بودند تا از طریق ناپل به جبهه متفقین در ایتالیا بپیوندند. اندکی بعد، به نظر می‌رسید که مجبورند تا راهشان را از رفیقشان جدا کنند؛ مسوولین بندر اسکندریه به هیچ حیوان وحشی اجازه نمی‌دادند تا سوار کشتی سربازان شود.

ولی این گروهان از کار ننشستند؛ از رئیس ستاد ارتش در قاهره اجازه رسمی دریافت کردند و خرس را به خدمت سربازی درآوردند. اسم او را ویتک (Woitek) ثبت کردند که در زبان لهستانی به معنای «جنگجو» است. علاوه بر شماره خدمت، به او درجه و دفتر جیره‌بندی نیز تعلق گرفت. به این ترتیب نقشه آن‌ها عملی شد و به ویتک اجازه داده شد تا با کشتی اسکندریه را ترک کند.

هنگامی که ویتک به ناپل رسید آرچیبالد براون انگلیسی فکر می‌کرد که این یک شوخی بیش نیست. ولی این خرس- سرباز عضو رسمی ارتش لهستان بود و با جدیت از تمامی همرزمانش حمایت می‌کرد.

با داشتن ۱٫۸۲ متر قد و ۲۲۰ کیلوگرم وزن، ویتک دیگر یک بچه خرس به حساب نمی‌آمد. همرزمانش به او آموختند که چگونه جعبه‌های مهمات را جابه‌جا کند.



در فیلم مستندی که از ویتک ساخته شد، یک سرباز بازنشسته انگلیسی از حیرت خود سخن می‌گوید هنگامی که در بهار ۱۹۴۴ طی نبرد مونت کازینو با خرسی مواجه شد که به آرامی خمپاره حمل می‌کرد.

داستان فداکاری‌های یک خرس در نبرد سرنوشت‌ساز مونت کازینو باعث شد تا چهره‌ای افسانه‌ای از ویتک در ذهن سربازان شکل بگیرد. این محبوبیت تا جایی پیشرفت که مقامات بلندپایه ارتش دستور دادند تا نماد این گروهان به یک خرس حامل توپ جنگی تبدیل شود.

قهرمان بازنشسته

بعد از پایان جنگ نیز داستان ویتک به اتمام نرسید. در سال ۱۹۴۶ و هنگامی که همرزمانش به اسکاتلند منتقل شدند تا در برکشایر مستقر شوند این سوال مطرح شد که محل زندگی ویتک کجا خواهد بود؟ ایران یا لهستان؟ اسکاتلند چطور؟

ناربسکی در مصاحبه‌اش با بی‌بی‌سی گفت: «حکومت کمونیستی لهستان اصرار داشت تا او را به باغ وحشی در لهستان منتقل کند ولی همراهان من اجازه چنین کاری را ندادند.»

و به این ترتیب «ویتک» قهرمان توانست از کمونیسم نیز جان سالم به در برد.



ادینبرو خانه جدید ویتک شد. او اکنون به یکی از جاذبه‌های باغ وحش تبدیل شده بود و هر از چندی سربازان بازنشسته به ملاقات او می‌آمدند.

آگوستین کرلوسکی نیز چندین بار به دیدن ویتک رفت و متوجه شد که او هنوز زبان لهستانی را فراموش نکرده است: «به محض آنکه نامش را صدا می‌زدم بر زمین می‌نشست و سرش را تکان می‌داد و سیگار می‌خواست.»

سال ۱۹۶۳، این خرس بی‌نظیر در سن ۲۲ سالگی از دنیا رفت. او دیگر به نماد پیوند دو کشور لهستان و اسکاتلند تبدیل شده و نام او در ذهن مردم هردو کشور به خوبی حک شده است.

در ماه مارس سال ۲۰۰۹ پارلمان اسکاتلند مراسمی به یادبود ویتک برگزار کرد. در نوامبر ۲۰۱۱ نیز کهنه سربازان و نی‌انبان‌نوازان اسکاتلندی رژه‌ای در ادینبرو تدارک دیدند و به زبان لهستانی از خرس- سرباز ویتک ستایش کردند.

تاکنون لوح‌های یادبود و مجسمه‌های فراوانی از او ساخته شده و در موزه‌های مختلف نگهداری می‌شوند. بنیاد گرامیداشت ویتک نیز در تلاش است تا مجسمه برنزی بزرگی از ویتک را در مرکز شهر ادینبرو نصب کند.

علاوه بر این‌ها، این داستان جذاب تاریخی در کتاب‌ها و فیلم‌ها بازنقل می‌شود. در سال ۲۰۱۱، ویل هود کارگردان فیلم مستند «ویتک... خرسی که به جنگ رفت» در پاسخ به این سوال که داستان یک خرس چه جذابیتی برای او داشته است، گفت: «این حقیقت که او خود را یک انسان می‌پنداشت سوال‌های بسیار زیادی را در مورد هویت انسانی پدید می‌آورد».

اسپرانتو در یادنما و پیکره‌های یادبود

مجموعه‌ای مصـور از ۱۰٤٤ یادنمای مربـوط به دکتر زامنهـوف و اسپـرانتو در ٥٤ کشـور دنیـا در طول صد سال ۱۹۹٦ـ ۱۸۹٦

(بخش هفتم)

هوگو رولینگر

برگردان: رازمهر پرتو

یادواره اسپرانتو در دنبورگ، هلند

۳۰ام ماه می سال ۱۹۳۵ در جزیره Texel هلند بنای اسپرانتـــو را در دنبورگ افتتاح کردنـد. این کار ابتکار برادران Duinker سردبیران مجله Texel بود که توسط یک بنّای اسپرانتیست به‌نام De Waal ساخته شد. ده سال بعد، در ۱۹۴۵، به عنوان یک سرباز کانادایی برای آزادسازی جزیره هلند از اشغال نازی ها بازگشت. او این‌بار ساخته خود را ویران شده یافت.

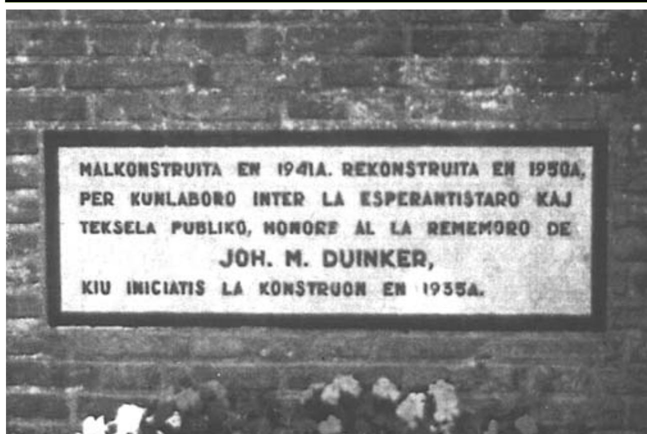
اشغالگران آلمانی در سال ۱۹۴۱ فرمان تخریب آن را دادند، زیرا زامنهوف یهودی بود. Tiessen مسئول امور اجتماعی در Texel از کارگران خواهش کرد که آن یادنما و به‌خصوص تصویر زامنهوف را خراب نکنند تا بعدا بتواند آن را به کمپ مجاور که جای امنی بود منتقل کند.

بی‌خبر از این نیت خیر رئیس Tiessen، یک روز من و دوستانم در یک شب تاریک مخفیانه به آن کمپ رفتیم. پنجره را شکستیم و تکه های پنهان شده را پیدا کرده تا به نزد مبتکر آن J. Duinker که مسلما خیلی خوشحال می شد ببریم. اما مورد حمله آلمانی ها قرار گرفتیم (ششم آوریل ۱۹۴۵) و فقط یک نفر توانست جانش را نجات دهد.

غیر از گروه ما هیچ کس از جریان "سرقت" آن تکه های یادبود قبلی خبر نداشت. بدیهی است که ما خیلی متاسفیم زیرا آن تکه‌ها دوباره پیدا نشد.

بعد از جنگ، در سال ۱۹۵۰، یادنما مجددا برپا شد. عکس آن را در ادامه می‌بینید.

N. Van. Heerwaarden (ترجمه از J.J. Labordus)





بنای یادبود در Den Burg، جزیره Texel، هلند

یادواره‌های اسپرانتو در فضا ـ

چه زمانی "زامنهوف" مقابل "اسپرانتو" قرار خواهد گرفت؟

درمیان دو مدار سیاره مریخ و مشتری خرده سیارات و سیارک های بسیاری در گردش هستند، که در میان آن ها دو سیارک به نام های زامنهوف و اسپرانتو رسما نام گذاری شده اند. "بخشنامه سیارات" شماره ۱۳۵۰ چاپ ۱۹۵۶ در سینسیناتی، آمریکا خبر می‌دهد:

"(۱۴۲۱) اسپرانتو = ۱۹۳۶ اف کیو. اکتشاف توسط Y. Väisälä ۱۸ مارس ۱۹۳۶ در تورکو. نام گذاری شده به مناسبت بزرگداشت پیشنهاددهنده‌ی زبان بین المللی ل. ل. زامنهوف در ۱۸۸۷ که وی به منظور کاربری علمی عمومی. از نام مستعار "دکتر اسپرانتو" استفاده کرد.

(۱۴۶۲) زامنهوف = ۱۹۳۸ سی اِی. اکتشاف توسط Y. Väisälä ۶ مارس ۱۹۳۸ در تورکو. نام گذاری به‌افتخار ل.ل. زامنهوف (۱۹۱۷ ـ ۱۸۵۹)، پزشک لهستانی و مولف زبان بین‌المللی، اسپرانتو".

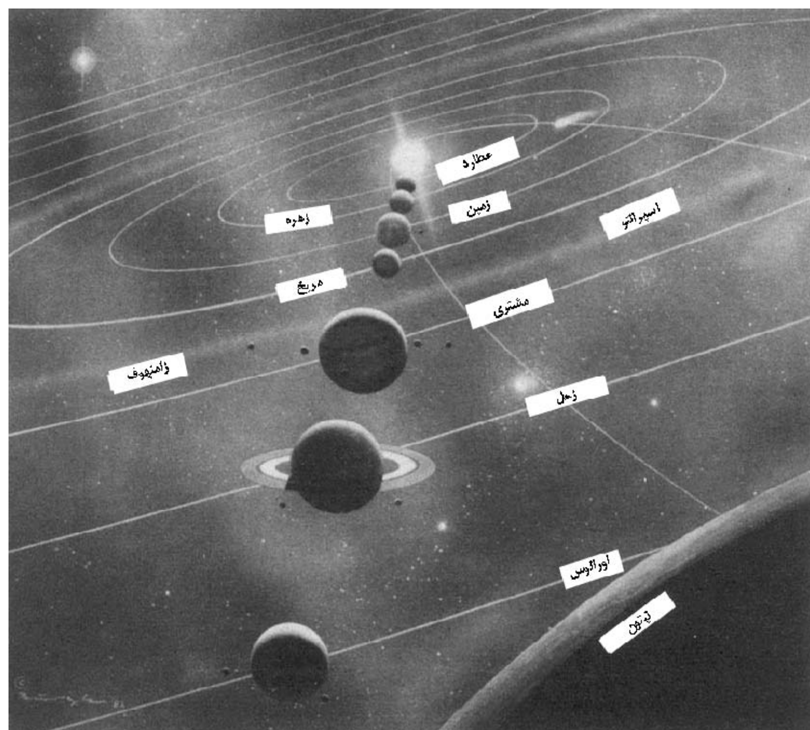
گزارش توسط پروفسور، دکتر Y. Väisälä اسپرانتیست برجسته فنلاندی و ریاست انجمن علمی بین‌المللی اسپرانتو (ISAE) .

چند داده‌ی کیهانی

نام سیاره، سیارک	فاصله‌تا خورشید (میلیون کیلومتر)	دور گردش (سال زمینی)	سرعت (کیلومتر/ ثانیه)	قطر (کیلومتر)
زمین	۱۵۰	۱.۰۰	۲۹.۸	۱۲.۷۴۲
مریخ	۲۲۸	۱.۸۸	٤٥.٤	۶.۸۰۰
اسپرانتو	٤۶۰	٥.٤٠	۹۱.۶	۲۰-۵۰
زامنهوف	٤۷۱	۵.۵۶	۹۳.۸	۱۰-۳۰
مشتری	۷۷۸	۱۱.۸۶	۱٥٤.۹	۱٤۲.۸۰۰

ملاحظه بزرگ‌ترین سیارک‌ها از روی کره زمین فقط به شکل نقطه‌هایی ستاره مانند امکان‌پذیر است. آن‌ها فقط می‌درخشند، چون توسط خورشید روشن می‌شوند. به این علت هرچه کمرنگ‌تر بدرخشند، بزرگ‌تر هستند. به این ترتیب سیارک نسبتا بزرگ‌تر "اسپرانتو" را می‌توان با تلسکوپ‌های مدرن رصد نمود.

هم "اسپرانتو" و هم "زامنهوف" در مدارهای مشابهی به دور خورشید می چرخند، اما سرعت آن ها متفاوت است. و این امر باعث می شود که آن دو هر ۱۸۶ سال یکبار متقابلا به یکدیگر نزدیک شوند. آخرین باری که رویارویی صورت گرفت، در سال ۱۸۴۰ اتفاق افتاد. به دنبال آن در نوبت بعدی، سال ۲۰۲۶ "زامنهوف" مقابل "اسپرانتو" واقع خواهد شد.



سیارک‌های "زامنهوف" و "اسپرانتو" میان سیاره‌های مریخ و مشتری

پیامی برای موجودات فضایی در سایر کهکشان‌ها

در سال ۱۹۷۷ سازمان فضایی آمریکا ناسا (اداره کل فضایی هوانوردی ملی) دو فضاپیما به نام‌های "مسافر ۱ و مسافر ۲" به آن‌سوی منظومه شمسی ما و حتی فاصله ای دورتر از کهکشان راه شیری فرستاد. آن‌ها حامل دیسک‌های طلاکاری

شده با اصواتی از طرف زمین بودند.

روی آن دیسک‌ها به جز پیام‌هایی به زبان انگلیسی، فلاندرایی، اندونزی، فارسی، سوئدی، اردو، نیجریه ای، شعری از Baudelaire فرانسوی، و همچنین پیامی به زبان اسپرانتو ضبط شده بود.

دوم ژوئن ۱۹۷۷ رالف هری، سفیرکبیر استرالیا در سازمان ملل متحد آن زمان، دعوت به ثبت و ضبط پیام برای موجودات هوشمند احتمالی در جایی در کهکشان، آن‌جا که دو فضاپیمای "مسافر ۱ و مسافر ۲" به سیاره فرود می‌آیند، گردید.

رالف هری به انگلیسی و اسپرانتو این پیام را ضبط نمود:

"دوستان، من از سیاره زمین با شما صحبت می کنم. من نماینده کشور استرالیا هستم، قاره ـ جزیره ای در جنوب نیمکره جنوبی سیاره خودمان. ما به همراه تمام مردم از سراسر دنیا، از سراسر کهکشان، تلاش می کنیم در صلح زندگی کنیم. و با آن ها در جهت منافع مشترک برای هر موجود زنده کار کنیم . من به کسی که پیام مرا متوجه می‌شود درود می‌فرستم. خداحافظ!"

روزنامه‌نگاری از نیویورک از آقای هری پرسید، آیا واقعا وی باور می کند، که موجود باهوشی در کهکشان راه شیری اسپرانتو را بفهمد. هری پاسخ داد، که او مطمئن است، که موجودات باشعور فضایی متن اسپرانتو را سریع تر از شعر Baudelaire فرانسوی رمزخوانی خواهند کرد.

در ضمن فضاپیماها از کنار مشتری، زحل و حتی پلوتون عبور کرده‌اند. آن‌ها عکس‌هایی از نپتون به زمین ارسال کردند. "مسافر ۱ و مسافر ۲" سوخت و انرژی کافی برای ارسال مداوم عکس به زمین نداشتند، ولی البته آن ها میلیون میلیون کیلومتر به همراه پیامی اسپرانتو زبان که حامل زبان بین المللی به خارج از منظومه شمسی است به سفر خود ادامه خواهند داد. پس از چهل هزار سال آن ها به اولین ستاره "همسایه" منظومه شمسی ما که AC+793888 نام دارد خواهند رسید.

یادنمای زامنهوف در OSTRAVA ـ یادبودی در دو شهر

یکی دیگر از این بناها سرنوشت تاریخی بی نظیری دارد که مربوط به شهر Ostrava در جمهوری چک است. اینک ماجرای این یادنما:

افتاحیه اصلی این بنای یادبود در سال ۱۹۳۶ در Bohumin بود. در آن زمان در این شهر گروه اسپرانتیستی کم‌تعداد اما فعالی وجود داشت که توسط آقایان Trombala و Raszka اداره می‌شد.

این بنا به افتخار روابط سنتی میان اسپرانتودانان آلمانی ـ چک ـ اسلواکی و لهستانی ساخته شد و روی آن متنی به چهار زبان اسپرانتو، اسلواکی و لهستانی درج شده است.

با این وصف، عمر این بنا دوام چندانی نداشت و کوتاه بود. سال ۱۹۳۸ آغاز اشغال چکسلواکی توسط آلمان نازی بود، و بنا می‌بایست ناپدید شود. چند سال پس از جنگ به نحو شگفت‌انگیزی قسمت‌هایی از بنای مذکور یکی یکی در زیر مواد سنگی در کارگاه سنگ معدن Bohumin پیدا شد. آن‌ها با دقت پنهان شده و کامل بودند. اما برپاسازی دوباره آن در محل اصلی‌اش



یادنمای زامنهوف در Novy Bohumin

امکان نداشت زیرا در پنجم اکتبر ۱۹۴۷ اسپرانتودانان فعال Bohumin یادنمای جدیدی در آن مکان نصب کرده بودند.

به‌منظور استفاده مجدد از بنای بازیافته و خوشبختانه نجات‌یافته از عصر اسف‌بار جنگ، باشگاه Bohumin آن را به انجمن اسپرانتو Ostrava اهدا نمود و آن‌ها با شادی آن را قاپیده و تصمیم گرفتند زیر نظر Alois Kubala با منظری جدید و محتوایی جدید برپا سازند.

بالاخره این یادنما ۱۱ام می ۱۹۵۲ در پارک روتر در Ostrava با درج متنی به دو زبان اسپرانتو و چک به مناسبت ۳۶۰امین زادروز Amos Komenský (آموزگار و مربی کودکان، اهل چک در قرون وسطی به عنوان اولین فیلسوفی که ایده و فکر زبان بین‌المللی را مطرح نمود.) مستقر گردید.



برای برپاسازی و سرپا قراردادن مرتفع‌ترین بنای یادبود اسپرانتو در دنیا به ماشین‌های پرقدرتی نیاز بود، Sabadell، اسپانیا اواخر ۱۹۸۹



یادنمای زامنهوف در Ostrava



مزار دکتر لودویک زامنهوف در ورشو، لهستان



آندورا
کشوری کوچک و عجیب

این کشور بسیار کوچک را شاید بر روی نقشه‌های جغرافیایی نتوانید به‌راحتی بیابید یا به عنوان یک کشور باور نداشته باشید اما آندورا سرزمینی مستقل با حدود جغرافیایی مشخص و سایر شاخصه‌های یک حکومت می‌باشد. در سفر اتفاقی آقای دکتر صیادپور به این کشور عجیب و شگفت با وی همراه می‌شویم.

سفرنامه آندورا

آندورا کشوری کوچک در کوه‌های پیرنه بین فرانسه و اسپانیاست. جمعیت آن ۸۵ هزار نفر و مساحت آن ۴۶۸ کیلومتر مربع است. شارلمانی امپراتور اروپا بین سال های ۷۰۰-۸۰۰ میلادی این کشور را برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان شمال آفریقا به خاک اروپا بنا کرد. این کشور کوچک اما زیبا از جهات مختلف عجیب و غریب است:

- این کشور سرزمینی شاهزاده‌نشین است یعنی اداره آن همزمان به دست دو شاهزاده است که یکی رئیس جمهور وقت فرانسه (جناب فرانسوا هولاند در حال حاضر) و دیگری اسقف Urgell (منطقه مجاور آندورا در خاک اسپانیا) می‌باشد!



Joan Enric Vives i Sicília
current episcopal co-prince of Andorra since 12 May 2003.



François Hollande
current French co-prince of Andorra since 15 May 2012.

- ورود به این کشور هیچ وقت ویزا نمی‌خواسته است. اما چون این کشور فرودگاه و بندر ندارد فقط می توان از خاک دو کشور همسایه وارد آن شد پس باید ویزای شنگن داشت. چون آندورا جزو منطقه شنگن نیست قاعدتا بایستی ورود و خروج از منطقه شنگن در گذرنامه قید شود ولی عملا این کار صورت نمی‌گیرد و بدون کنترل وارد این کشور می‌شوید!



- آندورا هیچ‌گاه واحد پول مستقل نداشته است. قبل از دوره یورو، واحدهای پول فرانسه و اسپانیا مشترکا در آن

پول رایج بوده ولی امروزه یورو مورد استفاده است.

- زبان رسمی کشور زبان کاتالان است در حالی که عمده گویشوران به این زبان در منطقه کاتالونیای اسپانیا زندگی می کنند. زبان‌های فرانسوی و اسپانیایی نیز رایج هستند.
- پایتخت کشور شهر آندورا "لا‌ولا" می‌باشد که به معنی آندورا شهر است.

چرا به آندورا برویم؟

- **گردشگری:** این کشور در منطقه‌ای کوهستانی و جنگلی با کوه های تا ارتفاع ۳هزار متر قرار دارد. وجود مناظر



منطقه سانتا کولوما

زیبا، طبیعت بکر و چشمه های آبگرم، این کشور را به منطقه مناسبی برای کوهنوردی و اسکی مبدل کرده است.

- **خرید:** کم‌ترین میزان مالیات در بین کشورهای اروپایی مربوط به آندوراست (بهشت مالیاتی). این به آن معنی



است که می‌توانید اجناس را با قیمت استثنایی و مناسب خریداری نمایید. اجناسی مثل شکلات، عطر و وسایل منزل خیلی ارزان هستند و لباس در مرحله بعد قرار دارد.

چگونه به آندورا برویم؟

بهترین راه از طریق شهر بارسلون است. اتوبوس های منظم از طریق پایانه Estacion de Autobuses Barcelona Nord در داخل شهر و نیز از فرودگاه برای انتقال مسافران به آندورا وجود دارند. مدت مسافرت با اتوبوس‌های مستقیم ۳ ساعت و با اتوبوس‌های توقف‌دار ۴ ساعت می‌باشد. اگر می‌خواهید صبح زود از بارسلونا به آندورا بروید و شب برگردید از اتوبوس‌های پایانه استفاده کنید. اگر مقصد شما فقط آندوراست از اتوبوس های فرودگاه استفاده کنید.

پس از طی مسافتی در کوه های اسپانیا به منطقه ای کشاورزی و روستایی وارد می شوید. سپس اتوبوس وارد دره‌ای جنگلی در بین کوه‌ها می‌شود و به منطقه‌ای شهری و مدرن با فروشگاه‌های زیاد می‌رسید. از مسافرت خود لذت ببرید. فقط فراموش نکنید که برخی فروشگاه‌های شهر بین ساعت ۱۳تا ۱۶ تعطیل می‌باشند.

پایان

GRIZIJONO

گزارش سفر به گریزیون

فرزانه حکیم قدس (درتاج)

قصر گریزیون در فرانسه هر ساله میزبان اسپرانتودانان است که البته خود فرانسوی‌ها اکثریت شرکت‌کنندگان را تشکیل می‌دهند، اما میزبانی و جو صمیمانه در قصر خاطرات دلپذیری را در قلب میهمانان به‌جا می‌گذارد.

سفر اسپرانتویی من در روز جمعه ۵ جولای (۱۴ تیرماه) شروع شد و من یک روز قبل از شروع کلاس‌ها به گریزیون رسیدم. ساعت یک ربع به ۹ ژانیک در ایستگاه اتوبوس بوژه به استقبال من آمد. خانمی مهربان و مدیر که به‌همراه همسرش Bert و یک خانم آشپز که حسابداری و خرید را هم انجام می داد و یک آقای آشپز به امور قصر رسیدگی می‌کردند.

از ایستگاه اتوبوس دو کیلومتر که با ماشین آمدیم وارد یک راه فرعی شدیم که در دو طرف آن تابلوی اسپرانتو به‌چشم می‌خورد و وقتی وارد راه اصلی به طرف گریزیون شدیم، هرچه به قصر نزدیک می‌شدیم زیبایی و عظمت این قصر بیش‌تر مرا تحت تاثیر قرار می‌داد.

قصر هنوز برای پذیرایی فردا آماده نبود و اطاق‌ها بوی غریبی می دادند. بوی ماندگاری و خالی از سکنه بودن.



با کمک Bert چمدان‌ها را به طبقه بالا بردیم و ژانیک بهترین و بزرگ‌ترین اطاق را که دو نفره هم بود به من داد و من با لوسیا که کار خرید و آشپزی را انجام می‌داد آشنا شدم. دختری ۳۱ ساله اسپرانتیست که بسیار سریع آشپزی می‌کرد اما خیلی عصبانی و تندخو بود. به محض رسیدن یک سگ گنده به نام هایکو (که به ژاپنی یعنی سگ) با پارس‌های وحشتناک به استقبال‌مان آمد. با این سگ هم به زبان اسپرانتو صحبت می‌کردند و ورودش به ساختمان ممنوع بود و خودش این را می‌دانست. ورود سگ و سیگار در قصر ممنوع بود.

صبح شنبه ۶ جولای جابه‌جا شدم و دوستان اسپرانتویی یکی یکی پیدا شدند. بیش تر از اطراف پاریس و در مجموع خود فرانسوی‌ها بودند که با ماشین‌های خودشان آمده بودند. بعدازظهر یک عصرانه جالب و سبک به‌مناسبت اولین روز ورود اسپرانیست‌های گروه اول که همگی برای گل‌گشت ثبت نام کرده‌اند ترتیب داده شد شامل دو سه جور غذای سبک و نوشیدنی برای آن‌ها که می‌خوردند. افراد یکی یکی خودشان را معرفی می‌کنند و سپس به اطاق‌های خودشان می‌روند. بعد از شام به سالن گردهمایی آمده و برای دیدار از جاهای تاریخی و جالب برنامه‌ریزی می‌کنند. ساعت‌ها و قیمت‌ها را می‌نویسند و تقریبا همه افراد به‌جز لعانژه فرانسوی که ۴۵ سال است اسپرانتیست می‌باشد در تورها شرکت می‌کنند. همه غیر از من، و کلود که از لهستان آمده

فرانسوی هستند. همراه با یک راهنمای اسپرانتیست بنام کاترین با ماشین ون، و ماشین ژانیک دیدار از قصرها را شروع می‌کنیم. در بوژه به دیدن موزه‌ها و یک معبد بزرگ و یک قصر زیبا رفتیم. ناهار را بیرون به‌صورت پیک‌نیک خوردیم.

دوشنبه به‌دیدن قصر فیلیپ در آنژه رفتیم که زندگی و آداب و رسوم و لباس‌ها و ظرف‌ها و خوابگاه های آن‌ها را نشان می داد و ناهار را در یک رستوران خوردیم.

سه‌شنبه به‌دیدن یک قصر قدیمی در آنژه به نام Chastauxloiye رفتیم. یواش یواش دیدن قصرهای قدیمی که تقریبا همه شبیه به هم هستند و تکراری، کوبلن‌ها و تخت خواب های پادشاهان و کنت‌ها حال مرا می‌گیرد.

چهارشنبه ۱۰جولای دوباره از دو سه قصر بازدید کردیم و ناهار را ـ یعنی پیک‌نیک، غذایی که نه سالاد است و نه پلو، و ترکیبی از برنج آبکش با خیار، پیاز، گوجه، زیتون سیاه و ذرت و فلفل دلمه ای، نان و پنیر است ـ بیرون خوردیم. بعد از پیک نیک از قصر و پارک لئونارد داوینچی که در باغ بسیار بزرگی قرار داشت دیدن کردیم. کپی تابلو معروف مونالیزا هم در این قصر به دیوار بود. بلیط ها توسط جوانی، با دستگاهی که شبیه طپانچه بود کنترل می‌شد. امروز در باغ یک زن و شوهر روس یعنی ژوزف که دوست کلود بود و همسرش به ما اضافه شدند.

آخرین قصری که دیدیم به‌نام بلوا در شهر کوچکی به همین نام که بسیار بزرگ و زیبا بود و رودخانه بزرگی داشت و در آن قایقرانی هم می‌کردند. امروز هم ناهار پیک‌نیکی بود. نان و پنیر و سالاد برنج. از لعانژه که ۴۵ سال است اسپرانیست است و هر ساله به این قصر می‌آید و تمام سرودهای اسپرانتویی را حفظ کرده است و در عین‌حال کم شنواست عکس می‌گیرم.

شنبه ۱۳جولای: گروه اول با رد و بدل کردن شماره تلفن و ایمیل از هم جدا شدند. امروز صبح گروه جدیدی در هفته دوم که ویژه موسیقی است می‌آیند. این‌بار هم ۵ نفر اول فرانسوی هستند. در این گروه پرلا اهل بوداپست، معلم اسپرانتو و موسیقی، ۳۵ سال است که اسپرانتیست است. ناراحتی معده دارد و بسیار کوشا و وسواسی در کارش.



حالا صبح‌ها آزاد هستیم و من دوباره به‌همراه خانمی ۷۵ ساله شاگرد اسپرانتیست شدیم و اینا اهل فرانسه که روسی‌الاصل است به ما درس می‌دهد ـ ژان نیز فرانسوی بود و جاز می‌زد که پدرش فوت کرد و دیگر نیامد.

در هفته دوم ژانیک و Bert رفتند و کلود و همسرش آمدند و او نیز ۱۵ سال است که اسپرانتو را فراگرفته و ادامه داده است. شارژ سیم‌کارتم تمام شده و با تبلت هم نمی‌شود با همه تماس گرفت، اما من ۲ کیلومتر پیاده رفتم و سیم کارت دیگری خریدم و برگشتم، کف پایم از گرما زخم شده است. تمام هفته بعدازظهرها برنامه داریم. سخنرانی نینا در مورد روسیه و سخنرانی من که بیش تر شامل نشان‌دادن عکس‌ها بود و تعجب آن‌ها که فکر نمی‌کردند ما (اسپرانتودانان) در ایران جمعیت گسترده‌ای باشیم. عکس‌های گل گشت های ایران و هم‌چنین برنامه‌های اسپرانتویی در یلدا و نوروز آواز گیتار ـ تاتر ـ برایشان تعجب‌آور بود. یک روز هم خانمی فرانسوی که در طول ۵ سال از برزیل و آمازون دیدن کرده بود عکس‌های سفرش را نشان داد، خیلی جالب بود. در این مدت وی و همسرش به بچه‌هایشان درس می‌دادند و توسط یک اسپرانتیست برایشان پول فرستاده می‌شد. من نیز فردا به پاریس خواهم رفت البته با کمک امانوئل که با من همسفر است، سفر اسپرانتویی من به پایان می‌رسد.

نکات جالب و برگزیده

همانطور که گفتم ورود سگ و سیگار به قصر ممنوع بود. صدای قورباغه و غوک‌ها در طول شب بسیار شنیدنی و اطاق من پر از حشراتی مثل سنجاقک، ملخ و پروانه بود. یک لانه پرنده هم گوشه ایوان اطاقم ساخته شده بود که من آن‌را به فال نیک گرفتم.

در کتابخانه کتابی را به نام گریزیون دیدم که نشان دهنده عظمت و استقبال افراد زیادی بوده است و حالا فقط ۱۵ تا۲۰ نفر هستند.

هر ساله یک عکس دسته جمعی برای یادگاری بنابر یک رسم و عادت قدیمی در جلوی پلکان قصر گرفته می‌شود.

برای سفرها و سرودهای اسپرانتویی کتاب‌های متعددی دارند که لعانژه تمام آن سرودها را حفظ بود. وقتی عکس ها را نشان می دادم به عکس‌های نوروز که رسید از من پرسید این سبزه را می‌خورید؟ گفتم نه! و یکی به دادم رسید و گفت برای برکت؟ و من گفتم بله.

با توجه به قرار گرفتن کلاس‌ها در محوطه باز، ناگهان دو سگ در کلاس به جان هم افتادند. بی‌نظمی خنده‌داری به‌وجود آمد که البته سایرین می خندیدند و من می‌ترسیدم.

در طول این مدت در سرزمینی که این‌همه عطر تولید می‌کند من از کسی بوی عطر نشنیدم، زیاد تمیز نیستند.

هر بار در یک برگ کپی تمام آدرس‌های الکترونیکی و شماره تلفن اسپرانیست‌ها تایپ شده و بین همه گروه تقسیم می‌شود.

من در طی دو هفته در گریزون ۱۷۰۰ تا عکس گرفتم که مقداری از روی آلبوم و مقداری از روی کتاب گریزیون است.

نظم آن‌ها در رعایت ساعت و گردهمایی‌ها قابل تقدیر بود. در هر وعده غذایی سبزی و میوه تازه وجود داشت. از در آوردن داخل نان بسیار بدشان می‌آید و ته بشقاب‌شان را با نان پاک می‌کردند. قهوه و دسر بعد از غذا فراموش نمی‌شود.



بنیان‌گذار و سازنده قصر گریزیون هنری میکارد است. اولین عکس در پله‌های قصر متعلق به سال ۱۹۵۲ است. در کتاب گریزیون آمده است که:

قصر ۱۲۵ سال قبل در ۱۸۰۰۰هکتار زمین احداث گردیده است. طبقه پائین و همکف و هم سطح باغ و شامل: کتابخانه‌ای بزرگ، یک سالن گردهمایی با صندلی‌های حصیری، سالن غذاخوری که دری به آشپزخانه دارد و شامل۲ قسمت بزرگ و یک رختشوی‌خانه است. از پشت آشپزخانه و از طرف باغ یک در دیگر جداگانه به طبقات بالا راه دارد که زیاد مورد استفاده قرار نمی گیرد و پله‌های آن قدیمی است و تعمیر نشده و افراد از پلکان چوبی که نزدیک ناهار خوری است استفاده می‌کنند. اما قسمت‌های متعدد دیگر تعمیرشده و جالب است بدانید که دو قسمت چوبی شومینه هر کدام در یک سال متفاوت تعمیرشده است.

از دریاچه‌ای که در فیلم و عکس‌های قدیمی دیده می‌شود خبری نیست و به صورت یک مرداب بزرگ در آمده دیگر پلی وجود ندارد و خشکی به طرف دریاچه پیشروی کرده است.

آهنگهای قشنگی به زبان اسپرانتو برای گریزیون و زبان اسپرانتو می‌خواندند که خیلی جالب بود.

مطالب برگرفته از کتاب گریزیون که همگی کپی بودند حاکی از آن است که قصر در دو کیلومتری بوژه واقع است. اولین گروه اسپرانتیست در قصر گریزیون در سال ۱۹۵۹ اقامت کردند.

یک سنگ بزرگ در محوطه باغ دیده می‌شود که گویا شروع زبان اسپرانتو در ۱۸۸۷ را نشان می دهد.

اولین کمپ در گریزیون در سال ۱۹۶۰ به نام

lecamptenatinata کمپ گریزیون.

در قسمت پشت و در انتهای باغ دری چوبی و کهنه وجود دارد که به فضایی بزرگ و سبز و زیبا باز می‌شود. افرادی که با ماشین و چادر می‌آمدند آن‌جا را به‌مبلغ شبی ۳ یورو اجاره می‌کردند. سه تا حمام و ۳ تا دستشویی برای کمپی‌ها نزدیک در چوبی وجود دارد. آن‌ها برای صبحانه و ناهار و شام مبلغ ۱۰ یورو پرداخته و از قصر گریزون استفاده کرده و در تمامی برنامه‌ها شرکت می‌کردند. ناتالی فرانسوی و یکی دیگر از دوستان فرانسوی دیگر او با مادرش که هم کلاس من بودند و چند نفر دیگر در کمپ اقامت داشتند. البته خیلی خوب به آن‌ها رسیدگی نمی‌شود.

انبارهایی از روغن ماشین و لوازم یدکی هم آن‌جا بود که کار مسافرانی را که با ماشین آمده بودند راه می‌انداخت.

ستاره معروف اسپرانتو بدون گل و تنها در پشت قصر به‌جا مانده است.

ژانیک که دبیر ریاضی است این ساختمان را اجاره کرده و به اسپرانتودانان اجاره می دهد. این پانسیون هر ساله فقط یک ماه در تابستان و سپس یک هفته در اکتبر باز است و باقی اوقات به‌دلیل سرمای زیاد آن‌جا و هزینه گران و بالای سوخت تعطیل می‌باشد.

به نظر من قصر گریزیون با آن درختان سر به‌فلک کشیده و زیبا و سبز تکه‌ای از بهشت است. راستی تا یادم نرفته بگویم که مشوق من در رفتن به گریزیون سرکار خانم ناهید فریدنیا بودند که سال‌ها قبل از آن‌جا دیدن کرده بودند و آنقدر گفتند و گفتند تا من با همراهی و همدلی و همکاری جناب آقای مهندس شفیعی راهی شدم.

امیدوارم در سفر بعدی اسپرانتیستی با شما همراه باشم.

بازخوانی نقلی در گنشته و یادآوری برای امروز

چندی پیش در گفتگو با دوست و اسپرانتیست عزیز آقای محمدرضا ترابی نوشته ای از ایشان تداعی شد که جا دارد هنوز یادآوری شود. باهم بخوانیم:

"پیشاهنگ کسی است که راه ایجاد می کند، راه های نارفته را می پیماید و راه های ناهموار را هموار می سازد تا دیگران از آن استفاده کنند. کار پیشاهنگ ساختن است و پیراستن. پیشاهنگ می کارد تا دیگران بخورند. پیشاهنگ می رود تا دیگران در پی بیایند. پیشاهنگ مشعل دار است تا دیگران راه را بیابند.

پیشاهنگ آرمان گرایی است که عمل می کند (ایده‌آلیست و در عین حال پراگماتیست!)

پیروان کسانی هستند که در پی می آیند با انگیزه های بسیار گوناگون و معمولا خالی از آرمان. راه های هموار را می پیمایند و به عبارتی "مصرف کننده " هستند، "استفاده کننده" هستند تا "سازنده".

بسیار شنیده ام که کسانی می گویند «هر وقت همه اسپرانتو را استفاده کردند من هم شروع به آموختن آن خواهم کرد» و یا «اسپرانتو کی جهانی خواهد شد؟». حتی کسانی هم ابراز ناراحتی می کنند که چرا به جای اسپرانتو، انگلیسی یاد نمی‌گیرید؟ (گویی آن‌ها در خود احساس تبشری نسبت به هدایت دیگران دارند)

باید گفت طرفداران این تئوری کسانی هستند که تابع‌اند و "پیرو"، آن‌ها با "موج" همراه‌اند و راه‌های هموار را دوست‌تر می‌دارند ـ که این به خودی خود هیچ بد نیست و چه بسا "عقلانی" نیز باشد ـ اما آن‌ها به ما این حق را بدهند که هم چون آنان نیندیشیم و در جستجو و ایجاد راه های "عقلانی‌تری" باشیم!"

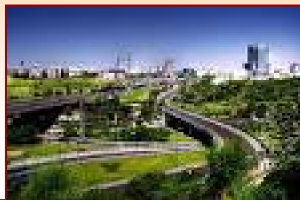
IRANA ESPERANTISTO

IREA
Irana Esperanto-Asocio

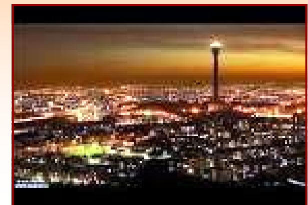
Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto N-ro: 7, Dua serio, Aŭtuno 2013

Unua Irana Esperanto Kongreso

"Esperanto, Lingvo de Ideo kaj idealo"



24-26 Marto 2014, Tehrano





Irana Reprezentanto Raportas

Novaĵoj pri la Esperanto -Movado en Irano

Ekovilaĝo: Savanta Solvo?

Woitek (soldet-urso) en pola armeo!

IRANA ESPERANTISTO

Pajam-e Sabzandiŝan (*Mesaĝo de Verdpensuloj*)

ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO
Kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia.

***

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

Ĉia presa aŭ elektronika citado aŭ eldonado de materialoj de IRANA ESPERANTISTO, ĉu originale ĉu tradukite en aliajn lingvojn, estas permesata. Bonvole menciu pri la fonto kaj la originala lingvo (t.e. Esperanto aŭ la persa) kaj se eble, informu nin pri eldonaĵo en kiu aperis io de aŭ pri IRANA ESPERANTISTO aŭ/kaj sendu kopion al ni.

***

Grafikaĵo kaj enpaĝigo: Sabzandiŝan

***

TTT-ejo : www.espero.ir
Retpoŝto: info@espero.ir



Persa kovrilpaĝo: Kastelo “Grizijono” Ni havas specialan raporton pri la kastelo fare de irana vojaĝinto tie.

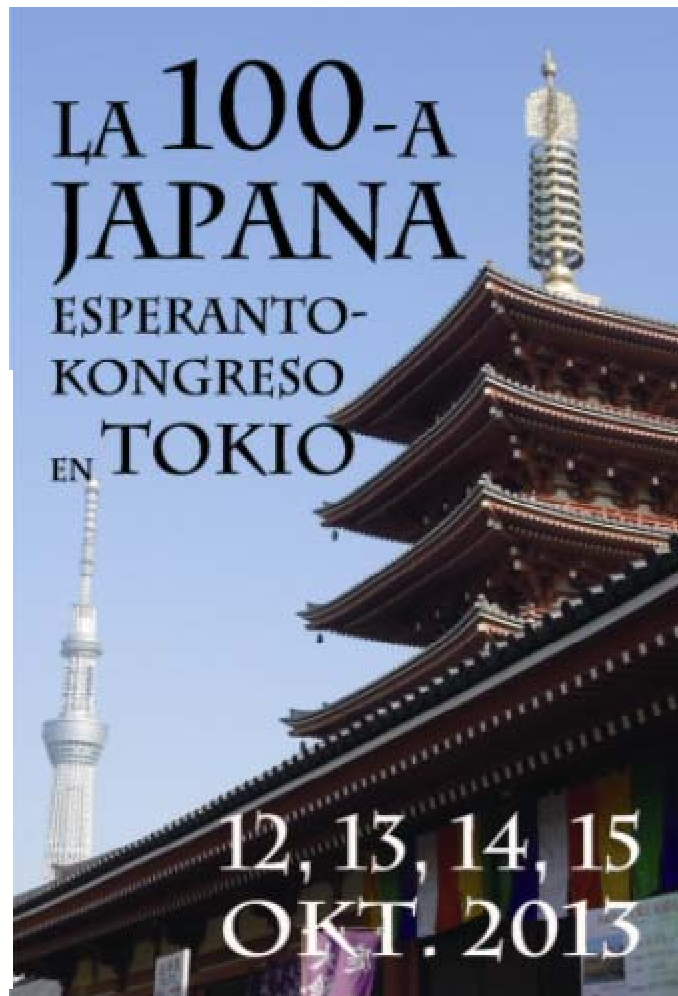
E-a kovrilpaĝo: Irano, invitita al la 100-a Esperanta kongreso. Irana reprezentanto raportas.

E-a parto

Persa parto

Raporto





Esperanto ligas homajn korojn --- de la pli ol 100-jara historio al estonteco

La 8-an de Oktobro

Hodiaŭ, la 8-an de oktobro, mi nun estas en tehrana flughaveno kaj nun estas 15:30. Mi atendas por la tempo kiam mi rajton rajdi aviadilon kaj forflugi je 17:05. Ŝajnas ke ĉio estas en ordo. Sed ne! ĉio ne estas en ordo. La aviadilo prokrastas por preskaŭ unu horo. La kialo ŝajne estas eraro en enmetado de valizoj, ĉar el la fenestro de la aviadilo mi vidis ke laboristoj elaviadiligas la pakaĵojn. Poste ili alportis aliajn serion da valizoj kaj enmetis en la aviadilo. Same la flugo atingis al Abu-Dabio unu horo malfrue, sed feliĉe ĉio glate antaŭeniris kaj mi ĝustatempe ĉiuj necesajn paŝojn faris.

Mi eniras la aviadilon ĝustatempe, sed ankaŭ ĉitie la flugo prokrastas kvankam ne tro multe, nur iom malpli ol duonhoro. Do ne tio ĝenas. En la aviadilo estas malvarma pro la forta klimatiziloj. Krome eblas utiligi sendrastan interreton (wi-fi) dum la flugo en la aviadilo. Sed kiel ni jam alkutimiĝis, tio ne estas utiligebla por ni irananoj, ĉar la koston de uzado oni pagas per kredit-kartoj aŭ pere de sia telekomunikada kompanio poste kune kun la kostoj de sia telefono. Ambaŭ estas ne realigebla por ni irananoj.

Hodiaŭ estis iom peza tago por mi. Matene en oficejo, tagmeze en hejmo, post-tagmeze en flughaveno kaj vespere en aviadilo kaj poste en la flughaveno de Abudabio, kaj nokte denove en aviadilo. En aviadilo de Tehrano al Abu-Dabio oni servis per rizo kaj koko. Aldone estis salato kaj ĉokolado. Ankaŭ pano kun fromaĝo estis donita. Mi manĝis la tuton. Sed ankaŭ dum la flugo de Abu-Dabio al Tokio estis servita la vespermanĝo. Mi elektis pastaon inter la elektebla menuo kiu inkluzivis ankaŭ japanan manĝaĵon kaj fiŝon. Mi vere ne estis malsata, tamen mi manĝis la pastaon kun 7-up kaj salato kaj glaciaĵon. Ĝi estis bongusta.

En la aviadilo al Tokio, sur la apuda seĝo estas sidanta Japana filino kiu ŝajnas esti tre malsana. Ŝi la tutan tempon tremas pro malvarmo kaj ŝia kapo estas subfalita. Mi klopodis helpi ŝin per doni litkovrilon kaj demandi ŝin se ion mi povus fari por ŝi. Sed ŝi estas fermita homo kaj ne akceptis ajnan helpon. Poste mi iom timis ke mi ankaŭ fariĝos malsana ĉar mia kapo komencis dolori. Feliĉe poste kaj mi kaj ŝi endormis kaj mi sentis pli bona.

La 9-an de oktobro

Je la 2a ptm laŭ la loka tempo mi estas en Narita flughaveno. Jen denove japanio. Kial mi tiel multe ŝatas -aŭ eĉ povas diri- amas Japanion? Estas proverbo en Irano kiu ne kosideras iun ludon aŭ laboron se ĝi ne estas farita jam minimume trifojoj, tiele tri estas la simbolo por konsideri ion kompleta. Kaj por mi estas la tria vojaĝo al Japanio. Nun mi povas opinio-doni pri Japanio (ĉu vere?). Per 6000 ŭenoj mi aĉetas bileton por ir-reveno de flughaveno al la urbo kaj inverse kune kun du sinsekvtaga bileto de metroo. Mi ne certas ĉu ĝi estis ekonomia solvo aŭ ne, sed ŝajnas ke estos bona propono.

Mi demandis la turisman informejon pri senpaga sendrasta konekto al interreto kaj ili donis min mapo de Akihabara strato en kiu mi povus trovi karton por tiu celo. Per aŭtobuso kaj poste per metroo mi atingas la oficejon de JEI. Estis bona etoso preparante por la kongreso. Mi atingis tie je la 5a, kaj post iom da interparolado kaj alveno de aliaj,ni iris en la apuda restoracio por vespermanĝi. Tre intimaj kaj amikaj homoj. Mi pripensas ĉu vere eblas trovi homojn pli afablaj kaj amikemaj ol esperantistoj? Post la vespermanĝo kaj adiaŭo kun aliaj, mi kun Akiko kaj ŝia edzo iras al oomoto centro kaj tie mi estas prezentata japanstilan ĉambron por tranokti. Estas bna sperto. Post fari duŝon en Japanstila publika banejo, kaj skribi pri la dumtagaj eventoj, mi tre rapide endormiĝas

La 10-an de oktobro

Je la 6a mi vekiĝis kaj komensis prepariĝi por tago plena de aventuroj. Antaŭ la sepa mi aŭdis homan voĉon kiu ŝajnis al mi kiel alvoko al preĝo. Do, mi tuj iris al la 3a etaĝo por akompani japanajn amikojn por la preĝo. Nu, estis bona sperto! Poste en la manĝejo, mi manĝis japanstilan maten-manĝaĵon. Je la oka matene mi forlasis la Oomoto-centron kaj la tutan tagon mi pasigis vagabante la stratojn. Mi estis ege laca kiam mi revenis al la centro je la 8a horo. Do, mi tuj banis kaj dormis.

La 11-an de oktobro

Hodiaŭ mi devas forlasi la Oomoto-centron kaj ekloĝi en la hotelo rezervita pere de JEI. Same kiel hieraŭ mi vekiĝas je la 6a kaj prepariĝas por foriro. kiam tute preta, kaj post la alvoko al preĝo, mi iras al la tria etaĝo kie jam aliaj pretiĝas por preĝi. post la preĝo, la matenmanĝon mi manĝas en amika etoso. Post la matenmanĝo, mi enpakigas ĉion en mia ĉambro kaj prenante la valizon iras al la akceptejo. Donacinte la iranajn nuksaĵojn, mi iras al la metro stacio kaj post ne tiom longa tempo atingas la celon. La hotelon mi tre facile trovas helpe de la mapo kiu estis printita en Oomoto centro kun foto de la konstruaĵo. Fakte mi pensas ke ne estis ebla trovi la lokon sen la foto de la konstruaĵo, ĉar la hotelo ne havas tabulon aŭ





mencion en iu latin-litera lingvo. Mi eniras la hotelon kaj kvazaŭ oni atendis min, ĉio estas preta. En la ĉambro mi iomete ripozas kaj poste je la 2a ptm mi forlasas la ĉambron cele al la kongresejo. En lobio mi renkontas s-ino Tume kaj S-ro Jasuo kaj la invititoj el Taĝikio kaj Indonezio. Post kelkaj minutoj, mi iras al la kongresejo, sed la s-ino ĉe la informejo diras ke hodiaŭ ne estas iu persono tie kaj ke la kongreso komenciĝos ekde morgaŭ. Mi revenas al hotelo kaj kune kun ĉina esperantisto denove iras al la kongresejo. Li sciis ke kelkaj homoj estas jam en la kongresejo preparante la aferojn. Ni ricevas niajn kartojn kaj kongreslibron. Mi interbabilas por kelkaj minutoj kaj kiam ĉiuj pretas, ni kune iras por vespermanĝi en restoracio proksime al la hotelo. Poste kunekun Jasuo kaj vietnama Nepo kaj taĝika Mehrangez kaj Indonezia Iyan ni iras al la granda vendejo kaj rapide rigards la varojn.

Ne estas tiom malfrue kiam mi revenas al hotelo kaj post kontakti la familon kaj kolegojn dormas.

Sabate la 12-an de oktobro

Jen la unua tago de la kongreso.Matene estas nur programoj por junuloj. Unu por komencantoj kaj alia por iom pli progresantoj. Ĝuste por

kunhelpi Mehrangez, mi decidas ĉeesti en la komencanta kunsido kiu estas tamen bona. Por la tagmanĝo mi iris al la sama vendejo kie mi vizitis pasintnokte kaj aĉetis pretigita kokaĵoviando. En hotelo mi varmigas ĝin per mikro-ondilo kaj manĝas. Posttagmeze okazas prelegon temante “kiel ni organizas esperanto kunvenon?”. Poste estas inaŭguro. La inaŭgura ceremonio estas bone organizita. Mi kaj aliaj ses invititoj sidas malantaŭ la tablo sur la podio. Post la salut-mesaĝoj de Mark Fettes, urbestro de Tokio, kaj aliaj altrangaj respondeculoj, ni, invititoj laŭvice laŭlande en alfabeta ordo salutas. Jen la teksto de mia salut-mesaĝo:

Saluton karaj ĉeestantoj!
Mi venas el Irano!

Kiel la partoprenanto veninta el la plej okcidenta parto de Azio al la plej orienta lando de tiu ĉi vasta kontinento. Mi kunportas plej elkorajn salutojn kaj bondezirojn al la partoprenantoj de la 100-a Japana Esperanto Kongreso kiu certe estas tre grava evento en la historio de Esperanto-Movado en la mondo kaj precipe en Azio.

La japana esperantistaro nun povas esti fieraj por atingi la 100-an kongreson. Mi certas ke okazigi tiun ĉi kongreson estis revo por japanoj dum multaj jaroj. Nun tiu revo realiĝis. Ni daŭre revu por pli grandaj sukcesoj, kaj estu certaj ke niaj revoj iam realiĝos.

La irana Esperantistaro sendas korajn bondezirojn kaj gratulojn al japanaj samideanoj.

Estu tiel ke tiu ĉi pli ol cent-jara historio gvidu nin al pli brila, homaraneca kaj paca estonteco.

Dankon!

Poste estas kelkaj programeroj kaj je la 6a estas la bankedo. La bankedo ankaŭ estas bone organizita kaj mi ĝuas la tempon. Fine estas la programo por danco kaj muziko kiun Jomo gvidas. Post tio mi revenas al la hotelo kaj farinte la kontaktojn, pretiĝas por longa ripozo.



Dimanĉe la 13-an de oktobro

Prenante enmane la kongresan libron, mi plenigas la tagon. Estas sufiĉe variaj eblecoj por elekti laŭdeziran temon kaj partopreni ĝin. Fakte ŝajnas al mi ke la respondeculoj de la kongreso multe klopodis ke ilia 100a kongreso estu kiel eble plej simila al universala kongreso. Kaj laŭ mi ili je bona grado sukcesis tion fari.

Poste venas la kunsido de oomotanoj kiujn mi nur duon-hore partoprenas. Mi devas iri al la fermita kunsido "Azia Agado”.

Por la vespermanĝo ni estas invititaj al Oomoto centro. Post la programo, mi sole revenas al la hotelo.

Lunde la 14-an de oktobro

Matene prelegas Osmo Buller kaj poste venas la prelego de Lee Jungkee, ambaŭ tre interesaj. Post la tagmanĝo, Mi partoprenas en la programo en kiu oni prezentas la erojn de japana kulturo. De skribo ĝis origamio kaj ludoj. Poste mi kaj aliaj landaj reprezentantoj prezentas niajn raportojn pri la movado en niaj landoj.

Marde la 15-an de oktobro

Kaj la lasta tago de la kongreso. Tiel rapide pasis la kongres-tempo. Pro la tempo bezonata por paki ĉion kaj forlasi la hotelon, mi iom pli malfrue iris al la kongresejo. Tamen ankoraŭ restas preskaŭ unu horo ĝis la komenciĝo de la ferma ceremonio kiu estas je la 10:30. La programo konsistas el raporto de la kongresa prezidanto, prezento de LKK-anoj, prezenti la premiitoj kaj la gajnintoj en la oratora konkurso.



Duon horo post la ferma ceremonio, tiuj kiuj havas la ekskursan planon kolektiĝas ĉe la ĉefa pordo por enbusiĝi kaj veturi al Tokio Ĉiel-arbo (Skytree). Bedaŭrine la vetero ne estas bona por tiu ekskurso, sed ĉio jam estas de antaŭe planita. Post la ekskurso kaj tagmanĝo en restoracio kune kun Imanoru, Ŝaŭgi, Iyjan kaj Masako, ni iras al la metrostacio, de kie Masako, Iyan kaj mi ekkomencas nian vojaĝon al Kioto per la rapid-trajno ŝinkanseno. La trajno ekas je la 19a kaj atingas al Kjoto je la 21:18. Daŭre pluvas kaj mi en



la stacidomo legas la reklamon kiu avertas pri la alveno de tajfuno. Ni rajdas buson por atingi al la hejmo de familio Tahira. Tie ni post iom da babilo kaj trinki teon ekdormas. Noktomeze venas S-ro Minoru kiu forlasas la hejmon tre frumatene.

Merkrede 16-an de oktobro

Matene s-ino Masako preparas matenmanĝon per ovo kaj cepo! kiu inkluzivas kafon, margarenon kaj panon. Post la matenmanĝo, ni kune iras al la proksima templo. Tie ankaŭ troviĝas ĝardenon kiun ni ankaŭ vizitas sen s-ino Masako. Kiam ni eliras de la ĝardeno, nin atendas s-ino Masako kaj aliĝas al ni s-ino ... kaj post kelkaj minutoj s-ino .... Nori? Ni kvinope tagmanĝas en restoracio kaj post kelkminuta butikumado, iras al la esperanto-domo kie okazigas kurson por komancantinoj. Esti inter entuziasmaj geesperantistoj estas interesa. Ijan lernas kiel vesti kimonoon. Fine de la kurso alvenas s-ino Masako kiu je la komenco de la kurso jam forlasis nin.

Denove ni triope iom promenadas en la urbocentro kaj poste vespermanĝas en itala restoracio kaj denove revenas al la Esperanto-domo kie okazas la vira kurso por laborantoj. Ni multe babilis kaj revenis hejmen post la fino de la kurso.

Ĵaŭdo 17a de oktobro

Matene ni vizitas la muzeon de paco kaj posttagmeze ni vizitas la muzeon de Mangao. La tagmanĝon ni manĝas en studenta manĝejo de la universitato. Por la vespermanĝo ni kunvenas en persa restoracio.

Vendredo 18a de oktobro

La tutan tagon ni vizitas muzeojn kaj kastelojn kaj templojn. Vespere antaŭ ol viziti s-ro Kobajaŝi en stacidomo, ni iras al teatraĵo kie oni montras kelkajn ecojn de japana kulturo dum unu horo. La programeroj estas varia, de te-ceremonio ĝis la pup-danco. Poste ni kune kun s-ro Kobajaŝi kaj s-ro Minoru vespermanĝas en restoracio. Ijan foriras kun s-ro Kobajaŝi kaj mi restas kun la familio Tahira. Revenante hejmen, ni nelonge sidas en la persa restoracio kaj interparolas kun Araŝ kiu servas nin per du teoj.

Sabate 19a de oktobro

Frumatene je la 7a mi kaj s-ro Minoru iras al la stacidomo por rendevui Ijan kaj de tie ni iras al Nara kie nin atendas Nara Esperanto-societanoj. Ni por preskaŭ unu horo interbabilas kaj poste kune kun s-ro Kimoto turismas en Nara. La pejzaĝoj estas vere belaj. Laŭ la plano, Ijan iras al Hiragata kaj mi revenas al Tokio.

Fino

Kaj mi restas du noktojn en Oomoto-centro denove. Dimanĉe pluvegas la tutan tagon. Mi iras al Ŝinĝuku-kvartalo por kaj viziti ĉirkaŭaĵojn kaj eble ion aĉeti kiel suveniro. Sed la vetero ege malfaciligas ajnan vagadon tra la stratoj. Do, frue vespere mi revenas al la centro.

Lunde matene mi unue iras al Tokio stacidomo por trovi la bus-stacion de kie mi devus veturi al la flug-haveno. Poste mi per metroo iras al JEI. Bedaŭrinde JEI estas fermata lundoj. Tion mi ne sciis. Do, mi iras al Ginza stacio kaj tie vizitas mallonge Konsturaĵon de Sony kie okazigas ĉiama ekspozicio pri la produktoj de Sony.

Je la 16-a ptm mi iras al Tokio-Stacio, de kie veturas la buso al la fluĝaveno Narita. Mia flugo estas je la 21:20. Ĉio facile kaj senprobleme antaŭeniras kaj frumatene mi estas en Abu-Dabio. Post 10-hora restado en Flug-haveno de Abu-Dabio, mi flugas al Tehrano. Vespere je la 18:20 mi estas en Tehrano.

Tiel rapide pasis la tagoj. Mi denove spertis vivon en lando kie multaj konsideras ĝin kiel pioniro en teknologio. Ofte estas tiel ke ni perceptas en Japanio ĉion oni eblas trovi pli malmultekoste, ĉar tie estas la origino kaj la produktejo. Sed tiu imago ne veras. Mi trovis ke la prezoj de sama produkto ne estas pli malaltpreza ol en Irano. Krome estas la problemo ke por trovi ion digitalan varon oni devas multe serĉi, ĉar preskaŭ ĉie oni vidas produktojn specialajn por japanoj kun ĉiuj signoj kaj menuoj kaj butonoj en japana lingvo. Por trovi ion taŭgan por eksterjapanio, oni devas trovi unue la vendejon kiu havas tiajn produktaĵojn.

Kaj mi trovis Japanan Esperanto-movadon prosperanta kaj aktiva. Ĉiuj laboras sindoneme por la progresigo de la movado. Mi kore dankas ĉiujn kiuj helpis min por havi tiun ŝancon partopreni en la 100-a japana Esperanto kongreso kiu estos neforgesebla evento en mia vivo.

Ĉu iam en Irano ni ankaŭ povus okazigi 100-an nian kongreson? Ni esperu kaj faru la unuajn paŝojn por atingi al tiu ĉi revo.

Hamzeh Shafiee

Novaĵoj pri la Irana Esperanto-Movado

Forpaso de la elstara kaj la unua eldonisto de Esperanto-libroj en Irano

La forpasinta S-ro Ahmad ATAI estis la plej unua eldonisto en Irano kaj dum mult-jaroj eldonadis E-librojn ĉefe lernajn.



Ankaŭ irana fama verkisto Esperantista (patro de Esperanto-movado en Irano) kaj psikologo prof. M.H. Saheb-zamani multajn verkojn originalajn divers-teme ĉefe Esperantajn eldonadis en lia eldonejo.

Do multaj Esperantistoj ŝuldas S-ron Atai kaj lian eldonejon samnoman pro Esperantaj eldonaĵoj dum duon-jarcento!

Kondolencon al estimataj inĝeniero Behruz ATAI kaj s-ro Majid ATAI, ambaŭ esperantistoj kaj liaj filoj, kaj gefamilianoj funebrantaj; esperante sanecon kaj paciencon al liaj post-restantoj.

Raporto: Reza Kheirkhah
Foto: Farzaneh Hakim-Ghods



Laŭ la opinio de la prezidanto de IREA, la monata prelego kiu okazis la 26-an de Oktobro estis unu el la plej interesaj prelegoj dum la historio de tiuj kunsidoj. La surpriza vespermanĝo kaj bonega gastigado de s-ino Dortaj, bunta programo, kaj ĉeesto de preskaŭ 25 ĉeestantoj, interalie s-ino Faraji, varmigis la etoson. La programo inkluzivis:

-Prelego de s-ro Mamdoohi pri "Springboard projekto"
-Filmo pri Gresillon kastelo
-Anonco de s-ino Faraji kiel nova honora membro de IREA, kaj kontribuo de s-ino Mamdoohi al la projekto E-domo
-Raporto de s-ro Shafiee pri partopreno en 100-a Japana E-Kongreso





Marde la 1-an de Septembro prelegis D-ro Sayadpour pri "Trapasi lingvajn barilojn: ĉu nur per Esperanto?" kaj "Stranga lando" en IREA-oficejo ekde la 18-a. Ankaŭ samtempe la partoprenantoj festis la 8-an naskiĝtagon de Monataj Prelegoj.

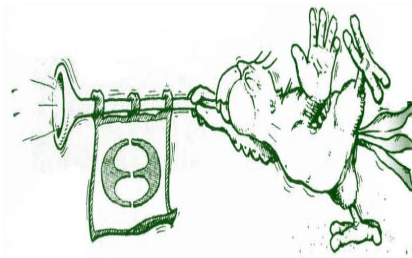


Dimanĉe la 8-an de septembro okazis la regula ĉiumonata programo MoRo (Monata Renkontiĝo). En la kunsido raportis S-ino Dortaĝ pri Grizijono. La tekston de ŝia raporto oni povas trovi en la persa parto de tiu ĉi revuo.

IREA programo por Zamenhof-tago okazos ĵaŭde la 21-an de Azaro (12-a de decembro). La loko estos anoncata poste sed ĝi komenciĝos je la 16-a.

Ĵaŭde la 22-an de aŭgusto en la oficejo de IREA prelegis s-ro Murat Ozdizdar, fama aktiva turka esperantisto kaj la motoro de turkia esperanto-movado. La temo de la prelego estis "Turkio kaj turkia e-movado".

Inaŭguro de Unua Esperanta Muzeo en Ĉinio





JINAN, la 18a de Novembro (Xinhua) – La unua Esperanta muzeo oficiale inaŭguriĝis post pli ol 2 jaroj de konstruado por promocii la 'Universalan Lingvon'.

La Esperanto muzeo en Zaozhuang- universitato en orienta ĉina provinco Ŝandong sabate inaŭguriĝis post gastigi pli ol 7000 vizitintojn dum prova operacio de Majo.

Sun Mingxiao, la respondeculo de la centro deklaris: " La muzeo havante spektaklon kovrante 680 kvadrat-metran areon estas la plej granda je sia tipo en Azio."

Ĝi fanfaronas de pli ol 26,000 objektojn kiel librojn, gazetojn, fotojn kaj manuskriptaĵojn. La plej multaj de ili donacitas de Esperantistoj el pli ol 40 landoj aŭ regionoj.

Chen Haosu, la ĉefo de la ' Tut-Ĉina Esperanta Ligo' klarigis ke la misio de la muzeo estas registri la historion de Esperanto, promocii la kulturon de la artefarita lingvo kaj sian evoluadon.

La muzeo estas konstruita de Zaozhuang Universitato kaj la ' Tut-Ĉina Esperanta Ligo' komune kostinte 490,000 Uson-dolarojn.

Esperantaj agoj komenciĝis en la universitato en 1980 jardeko. Esperanto fariĝis alternativa kurso en la kolegio en 2011 altirante pli ol 500 studentojn ĝis nun.

Laŭ Sun ĝis nun preskaŭ 400,000 ĉinoj lernis Esperanton.

Esperanto kreiĝis de Pola D-ro L. L. Zamenhof en 1887 kaj prezentiĝis al Ĉinio en la komenco de 1990 jardeko.

http://news.xinhuanet.com/english/culture/2013-11/18/c_132897910.htm

Traduskis E-en: Saeed Borhani





Kolekto de originalaj esperantaj poemoj verkitaj de iranaj esperantistoj.

La poetoj laŭ alfabeta ordo estas:
Ŝirin Ahmadnia,
Alireza Dowlatshahi,
Simin Emrani,
Abdolah Hakimneĵad,
Ahmad Reza Mamduhi,
Narges Goli-Zadeh Monsef,
Marjam Nezami,
Hejdar Raŝidi
Keyhan Sayadpour.

La kolekto inkluzivas 64 poemojn, el kiuj 21 (33%) jam aperis en ekster-iranaj revuoj (Brita Esperantisto, Fonto, Heroldo de Esperanto, Kiosko de Levanto, Kontakto, Monato, Penseo, kaj Riveroj), 22 (34%) en iranaj revuoj (Irana Esperantisto kaj IREJO-bulteno), kaj 21 (33%) estas unuafojaj aperintaĵoj.

Valora verko por konatiĝi kun irana kulturo, iranaj esperantistoj kaj irana Esperanto-movado.

Mendi la volumojn ĉe: info@espero.ir

ISBN 978-80-89366-03-3





Woitek (soldet-urso) en pola armeo!

Kolektita kaj verkita pere de F. H. Solat

Post reveno el Pollando al mia lando, alvenis ret-mesaĝo kies enhavo estis tre interesa kaj mirinda por mi.
Tiu mesaĝo ankaŭ enhavis kelkajn fotojn malnovajn pri tiu urso akompanante polajn soldatojn dum milito kiuj aspektis kiel veraj fotoj (sen uzo de artaj rimedoj)!
Do mi sendis la ret-mesaĝon al kelkaj miaj novaj geamikoj en Pollando demandinte ilin pri tiu urs-soldato!
Preskaŭ neniu havis ian informon pri ĝi. Nur Stanislaw Mandrak (prezidanto de PEA) skribis min ke tiu nomo tre agrablas en Pollando, sed nenio alia informo!
Poste mia amikino pola konfirmis ke Jes! Jes! Tio estas vera rakonto kaj ĝi onidire partoprenis en dua mondmilito kune kun polaj soldatoj!
Do mi mem en Google kaj interreto serĉis pri tiu fenomeno kaj jen la rezulto:

Kio estas rakonto malnova pri urso-soldato?

Post finiĝo de dua mond-milito arestitaj polaj soldatoj estis senditaj al Siberio. Stalin decidis batali kontraŭ aliancaj armeoj kaj uzi liberigitaj polaj soldatoj tiucele. Do soldatoj entrajniĝis kaj trans Irano sendiĝis unue al Palestino kaj poste aldoniĝis helpi al 8-a armeo de Britujo por invadi Italujon, aŭ fakte militi kontraŭ itala armeo kiu estis unuiĝinta kun la germana armeo (Nazia).

Transirante Iranon, pola armeo renkontis mizeran junulon (eble veninte el Hamedan, urbo en okcidenta parto de Irano) kiu havis grandan sakon same kiel sako de vestaĵoj. Ili nutris tiun junulon kaj demandante pri tiu sako eksciis ke ĝi enhavis ursidon kiu estis disigita de sia





patrino (Onidire tiu ursido estis kaptita en montaro de Alborz aŭ Zagros; kiuj estas du gravaj montaroj de Irano). Do ĝi bezonis kaj nutradon kaj prizorgadon! Ili



aĉetis tiun ursidon kontraŭ moneroj aŭ (eble) kontraŭ kelkaj konservitaj manĝaĵoj kiujn li certe bezonis. Soldatoj nutris ĝin per varma lakto kaj prizorgis en varma loko.

Iom post iom ĝi kreskis kaj fariĝis ano de armeo, nome Voytek. Ĝi amis cigaredon, ne por fumi sed por manĝi, kaj drinkis bieron rekte el botelo! Ĝi multe helpis polan armeon; lernis kielmaniere kunmeti militajn skatolojn de armilo en trakoj, ... ĝi vere sentis sin same kiel membro de milit-familio.

Post finiĝo de milito oni sendis ĝin al Edinburgh- bestĝardeno kie ĝi ofte kaŝis sin en kavo kaj ne havis reagon al popoloj kiuj venis por viziti, sed nur al polaj eks-soldatoj!

Ĝi forpasis kiam estis 22 jar- aĝa! Ĝiaj statuoj estas starigitaj en Polando, batal-muzeoj de Edinburgo, Londono kaj Kanado.

Vivo de tiu urso filmiĝis pere de Martin Vennardo uzante kartonojn kaj multajn fotojn trovitajn pri tiu urso.

Ĝia ŝton-memoriga monumento nuntempe staras en zoo de Edinburgho, ĝia lasta loĝejo, ankaŭ diversaj remomrigaĵoj stariĝis en batal- muzeoj de Otava, Skorski kaj Londono.

Oni pridiskutas starigi ĝian grandiozan monumenton, kvazaŭ vera urso, en Krakovo, aŭ Zagano, aŭ Varsovio ĝis 2014.

Kiel ni vivas nun …

Matene kiam vi eldomiĝas, kiam ajn, ĉu frue ĉu malfrue, vi vidas tumulton surstrate. Plejmulto estas edukita. Plejeble pasint-nokte plejmulto de ili spektis satelitajn televid-kanalojn por kelkaj horoj; vagadis longe en interreto, interŝanĝis kelkajn ret-mesaĝojn, vizitis Fejsbukon (Facebook), kaj eĉ eble iom Twitter-umis. Ĉio tio estas malgraŭ la severa filtrado de la reto kaj la pli-forta parazit-elsendado sur satelitaj ondoj. Sed ĝenerale la homoj ne povas akcepti esti apartigitaj de la cetera mondo. Plejmultaj irananoj, kiel ajn, trovas sian vojon por konektiĝi al la ekstera mondo. Ili avidas vidi kaj aŭdi kiel eble plej multe pri ĉio kio iras tra la mondo.

Se vi pli atente rigardas ilin, iliaj aspektoj, iliaj kostumoj, kaj eĉ iliaj mienoj apenaŭ varias. Plejmulto de ili simple vestas sin per malhelaj vestaĵoj nigremaj. Mankas variaj vivigaj koloroj. Viroj ofte vestas simplan ĉemizon kaj pantalonon. Por virinoj tiu mal-varieco estas pli atentokapta. Krom tio, vi ankaŭ vidas ke multaj preter-pasantoj, precipe gejunuloj, havas fadenon kiu dubranĉiĝas kaj iras rekte en iliajn orelojn.

Daŭrigo en paĝo 40







Andorra, Stranga Lando

Ĉu vi konas tiun landon?

K. Sayadpour

Andorra la bela

Andora estas landeto inter hispanio kaj francio kun 85 mil loĝantoj kaj 468 kvadrataj kilometroj da surfaco. Charlemagne, granda imperiestro eŭropa, konstruis la landeton kontraŭ nordafrikaj islamanoj kiuj atakis hispanion dum 700-aj jaroj. Tiu bela landeto estas stranga. Sed kial?



● Andorra estas princlando kun du princoj: la episkopo de Urgell kaj franca prezidanto!

● Andorra ne bezonas vizon! Sed ĝi ne havas flughavenon. Do oni devas veni tra aŭ hispanio aŭ francio kaj do havi Schengen-vizon!



Joan Enric Vives i Sicilia
current episcopal co-prince of Andorra since 12 May 2003.



François Hollande
current French co-prince of Andorra since 15 May 2012.

● Andorra neniam havis monunuon. Antaŭ eŭro-erao, ambaŭ franca kaj hispana monunuoj estis uzataj, kaj nun eŭro anstataŭigis ilin.



La oficiala lingvo estas la kataluna. Sed la franca kaj hispana estas uzataj vaste.

● Andorra la Vella estas la ĉefurbo kun loĝantaro.

Kial vojaĝi:

● Turismi: Andorra havas belan naturon idealan por skiado, montgrimpado kaj banado en mineralakvo.







● Aĉeti: Andorra estas imposta paradizo, do la varoj estas vere favorprezaj tie. Ĉokolado, parfumo, kaj hejmaj iloj estas tre malmultekostaj, kaj poste vestaĵoj.

Kiel atingi:

Estas regulaj busoj de barcelona norda busstacio kaj ties flughaveno. La vojaĝo daŭras 3 horojn per rekta buso kaj 4 per haltanta.

Ĵetrigardi muzaike al:

Ekovilaĝo: Savanta Solvo?



Elektita el: Parolado de A. Reza Mamduhi en Irana Esperanto-Asocio, Tehrano, la 24 de Jan. 2013

Enkonduko

La globa Varmiĝo devigis la homaron serĉi pri diversaj solvoj, unu el kiuj estas Ekovilaĝo.



Difino de Ekovilaĝo
Ekovilaĝo estas tia vilaĝo, kiu estas organizita sur ekologiaj, naturamikaj principoj kaj estas loĝata de 10-50 ĝis 150 homoj.

Ekologia piedspuro

Bazoj de ekovilaĝo
La ekovilaĝo estas eta **komunumo** unuiĝinta sur ekologiaj, sociaj aŭ spiritaj valoroj (ekz. kredantoj de Hare-Kriŝna).

La loĝantoj trarompas la tradiciajn formojn de la komunuma kutimo,

Ekovilaĝo: Savanta Solvo?
Ĝi konsistas el homoj, kiuj intence elektis: la alternativan vivstilon.

La loĝantoj trarompas:
la detruon de la natura loĝloko,

La loĝantoj trarompas la urban disetendiĝon, kaj agrikulturon,





La loĝantoj
anstataŭ la elĉerpeblaj energifontoj provas uzi lokajn fontojn.





Tiu modelo de la kolektiva agado similas al tiu de Ten Thousand Villages, kiu apogas la samrajtan komercon de la varoj dismonde.



La principoj de ekovilaĝo aplikeblas ankaŭ por urbaj kaj provincaj komunumoj, samkiel en la evoluintaj kaj evoluantaj landoj.



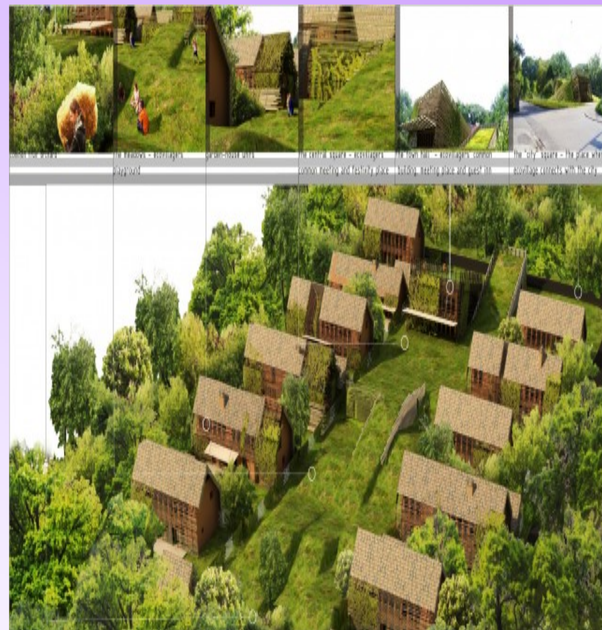
Porparolantoj vidas la infrastrukturan sendependecon kaj la elteneblan vivformon (ekzemple, la volan simplecon) de la loĝantoj kun la minimuma komerco kun la ekstera mondo, ekoregiono.



Provincaj ekovilaĝoj bazatas sur organika kultivado, permakulturo kaj aliaj agmanieroj, kiuj antaŭhelpas la funkciadon de la ekosistemo kaj biodiverseco.



Ekovilaĝo ĝenerale laboras krom la supre menciitaj per:
"verda" infrastruktura kapitalo;
aŭtonoma konstruado aŭ kundomoj (angle Clustered Housing), por minimumigi la Ekologian piedspuron.



listo de esperanto-elsendejoj

http://karapacopanoramo.blogspot.be/2012/08/radioretadresaro-kunmetita-de-andreo.html

¨'*·~-.Ĉ ĉ .. Ĝ ĝ .. Ĵ ĵ .. Ĥ ĥ .. Ŝ ŝ .. Ŭ ŭ .-~*'¨ ღ ஐ .-~*'¨ ¯¨'*·~-.¸ ღ ஐ .-~*'¨

www.movado-sen-nomo.org/ (Esperanto voor BZN)
www.esperanto.net = informoj en 57 lingvoj
www.lernu.net = kursoj en 33 lingvoj
www.edukado.net = pli ol 500 ekzercoj
www.esperantio.net =Esperanto kiel kulturilon
www.nitobe.info
www.lingvo.info
www.interkulturo.net
www.informado.net
www.komputeko.net
www.artista.ikso.net
www.aktuale.info
www.komputeko.net

De:



Kaj …

Antaŭaj numeroj disponeblas

Nomo:
Familia Nomo:
De numero: Ĝis numero:
Adreso:

Poŝt-kodo: Telefono:
E-poŝto:

Sendu la peton al la adreso:
E-poŝto: info@espero.ir

Bonan legadon,
Irana Esperantisto

Ĝis:



Ĉe www.espero.ir troveblas.

Daŭro de "Kiel ni vivas"

Jes, ili ion aŭskultas! Sed kion ili aŭskultas? Vi ne scias certe. Sed vi povas diveni ke plejeble ili aŭskultas muzikon de eksterlandaj kantistoj, ĉu nacilingve, ĉu fremdlingve. Kiam ili atingas al iu ĵurnal-kiosko, ili haltas kaj rapide trarigardas la ĉef -titolojn de la tagĵurnaloj. Ofte ili murmuretas ion ĉe si, kaj ekposte daŭrigas sian vojon.

Multaj havas poŝ-telefonon enmane, butonumas aŭ klakas sur ĝi, sendas mesaĝeton, ludas, rigardas klipon, aŭ legas tekston.

Koncize diri, ŝajnas ke ĉiuj serĉantas ion; kvazaŭ ili havas perditaĵon tre gravan, multe serĉindan. Eble mankas konektiga sento …

Jes, ĉi-tiele vivas plejmulto de ni …!

H. Shafiee

Naskiĝo

Vibras vervo-ĝermetoj fakulte,
flirta flustro embria,
mi silentas aŭskulte
inspir-ebria,
deĉifro-dronite meditas mi
en profundo fantazia
de l' poezia maro
por perle poemi.

Kia maro sen fundo kaj lim',
se mi povus naĝi kuraĝe
laŭ ondaro de l' rim',
se mi povus remi poeme,
pure paroli brave,
sen barakti sub cenzur-ĉenoj sklave.

Fingroj fenomenaj
plantas en kor' poemo-semon
laŭ verda kutim' konduka
al nova espero
kaj regalas karesemon
suneska radiar' eduka
je plena prospero,
pluvas nubar' kultura,
favoras medio literatura.

Krevas patoso-ŝosoj fermente,
sur menso-petalo eksudas rosoj,
signifa signaro de l' anim',
inicas interno elokvente,
ne penas pensado por esprim',
la vortoj, birdoj flugantaj libersente.

Maryam Nezami Janu.1992